

بهرین معانی که در تفسیر کلام و ان نشان
کلامی و معانی که در میان کلام و ان نشان
شیء و مقول و کلام و مقول و محمول است و این
نیز سبب که بر خیال و خیال و خیال و خیال
چیزی که تواند رسید و ظاهر و غیره و ظاهر و غیره
خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر
با و در و در و در و در و در و در و در و در
چون و چون و چون و چون و چون و چون و چون و چون
در و در و در و در و در و در و در و در
خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
شماره و شماره و شماره و شماره و شماره و شماره و شماره و شماره
کدام و کدام و کدام و کدام و کدام و کدام و کدام و کدام
بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه

[illegible]

رابع عمر که انانیه از من
 در اچوکان اختیار بدست داده اند که بر مصفا
 بصیرت داده اند که چو از راه تو انداخته شد
 ز آل مرید و فرستی تو انداخته شد
 سر و دره و بیخ و شمشیر که انداخته شد و در میان
 برده اند که بغفلان لعل امل و چاکر کند لیکن با جفا
 و چاره و مشغول انداخته شد که نشانی از ادراک لذت
 غفلت چنانچه استی از امر غافل کرده اند عمر عزیز را زنجیر
 آن الزیر است و الحیوه و الیه با حزمه و در حق خود بر کرمی
 اند فرموده و از خواب که غفلت دیده بصیرت
 بیداری بر تیره و لعل امل از غفلت بیداری و چاره
 بستان داده است را بصیرت و در دهان
 مرض را بصیرت است عارف و هوادگان بکس
 است و افتادگان چو بر تریختی و راجل المیتین
 بیدار و امن آتش دل نیکبست و روح حق نیک
 باج و لیسندش را بصیرت قبول کوشش کند نیک
 نایب و چو در اکثر از منده اعصار متاع مواظف
 و در دایه روزنه این نیکبختی سخن
 ب و عظمه از کتب حشر
 و در میان آن که عظمه از کتب حشر
 و در میان آن که عظمه از کتب حشر

بزم العبدية حسب الى العدم من موعظه
 تحت مجلس منوم اندر جعد و
 ت لوقی را که از آن جمله در را و
 بیان از او بر بند بر این مضیعی بر او
 که درت لیکر پرواز و این موعظه از
 اشخ وادی اشتراف حضرت که عا

[illegible]

وینا و خدایت را می نمود که حکم الهی بر او علیه من ایضا یعنی من را بر او متعلق بود و هم چنین
 حاصل این معنی را بگوید موسی خیر یعنی او چون دیگران فکر کند که از کسی که حکم حق است
 قبول دارد و بگوید که آن چیز از او را می رسد از او را بخواه و خیرت نمیدارد
 انما ائمه اطهار را در او است پس این قدر از آن که در اثبات این امر عاقلان و کوشش نهاده
 از کفر را ندیند و شهوات و غیره را ساخته اند و در آداب و عطا کردن و غیره و علی
 رعایت بفرموده بر آید یعنی در طهارت و شکرستان بخون و صورت این معنی جمله است و دارد که شکر است
 و گوید بگوید که شکر است و در پیش می آید از اهل ایمان چون شکر عطا می آید از آن
 خواجسته است بگوید که در اعطای آن بگوید که عمل نماید و پیش از آنکه خود را از کتاب جدا
 نصیحت فرماید اول بگوید بصیرت خود را از خواب بگردان و غفلت بگردان و بخت
 تواند کرد و خسته را خسته کنی پس از آن غفلت را بگردان و بخت بگردان و خسته کنی که

خبر خدا بدو از انوار خورشید میگوید و در میان همه سیدان و بزرگان
اولی عمل بعد از توبه و عقیقه است و انوار کمیل القطره
سید و حضرتش از انوارها چون
دل خنجر را بر کیمی نشوید که دلها
ملی البشور نیا و در شعله بیان باز

... و این سخن چنان مردود و بی اثریست
 باشد و نفسی که از درون بر جوی
 خود گرفته پذیرد و پند ویران
 انداخته و بیدار است و منت
 سالمان فی عمل اندیشمشه بیدار
 چنان نوعی را بر او می کشد و بیانش را
 که تندرست و خوش طبعان است تواند کرد و در عالم
 اینست همان نفس الهامه که با تصور الهامه
 نوسان می سازد و او را می تواند

[illegible]

[illegible]

راز و میکران چون دانه
که نه سخن لغوی المیز و از شربت
بست نیاید و حرم مال و طلبه در تب
ملک جهان مستغنی گردد و او را که بدو سپرد
من فی اعتباری عروزمه کافی و نایابی کیبای اقبال
شربت
و غضب را با هیچ لغو نیست حسن خلق و برداری
افلاک مستحق کمالان طریق بندگی به مجرم غیارت
و در هر که بشنود از قیامت الهی که
بیت گردان باد بایست
لا باشد شربت
ت

بود و نیز و معانی شریفه هر سه
 حد اهل خلافت را تجزیه جان و هیچ کس
 را از خفایان نگذارد **که** از اطلاع تمام بقصر خود
 فرستاد و رسول را مدعو و مینویسد و میان
 علم و حکامش بر عین کشاید و از مضمون حدیث
 و الاصل اندیش نماید و هر چند او در ارباب
 برای خود را در مملکت متعون و من لم یکم بحال الله **نکند**
 گفت پادشاه و از امر او قلبه هر یک علیتی گرفتارند و عطا
 هم دو آبی شریعی مفید محقق در کام جان غلایق و نیز
 به و حلال نیکناس است اگر گفت دوی سو فانی آن و شرح
 دی و استقبال نمود و لب و هر که دوی گرفتار است
 جای دو آبی بسبب دوی بستانان و بخوبی و غور
 تواضع و حتی سودمند افند و مقصود آن چهار چشم
 در صفت نیکو و صاحب و قاری فایده رساند
 شوق انبیا رخ شود و در عیش لرزیدن فایده نیکان
 نماند که اجاب مباران در خاطر مصیبت دکان چراغ
 عافیت قدرانی نیست آموزد و علی بن اعلی
 بجای آورد و مجرب بخمانی بی ازان غالی نباشد
 خود سخن را آفند و ل نه در باعث طال خاطر نگردد
 و عطف نماید که در بار ماضی
 صرف سخن را از گیرائی و دها فر و نماند
 سعی قطو بل مقال شیشه نمانی معانی را

دار کتاب ارمی

10

و اولاً خود را غمناک

داد و دهان شهر و حضور و ریا

نکستیم و مر فزندان خود را

آمی آریه بربندکان شمر
رواره و ویرانه خنجر است اینست

این گفت پروردگار خود را ندانم
 این خود دان و پوشیدین و سائر اوست
 ای زبانه گفت با امیر المؤمنین
 آنحضرت فرمودند

و حاصل معنویان اگر خدا می خوانند
بشند فقر از فقر و فاقه خود و لشکری
است خاطر خود را سلی و بهر عقد فاعلی

و انی شیطانی که
 تسلیم بر این طاعت بشود
 عت طول کلام میگرد و طلب دنیا بقدر تو سست
 مقصد رقیبه حال اهل و عیال سعی در او

خواهند نمود و میبایست این جا
طلب دنیا
ادوا

تو که در دست اهلنا کن و اهلنا رفعتی بهشتی
و خدا ای عزیز جل خوشتر و عجب ترست از اهلنا رفعتی
که شادتر مطلق خود بخیرش غیر لطیف و در تنبیه کن دور
و جل فرض علی الله العدل ان العبد و الفکر فی حقیه الما

بر پیشوایان را و دین واجب ساخته است که وضع
 حکمی حکمیه فقره دست است بود و با فقره او مسالین هم
 مصیری نمایند و از ویران اوضاع امام زمان که شرف
 نرسیدن مواظط مذکور معظ و از خواهر ان

می خیزد از نظر بقا نداشت، بهمانست بر تافته
 از حکم آیت و اخبار مذکور و در روایات و کلام
 شریک مجوز و موم است بلکه اگر منظور از قصد التمسع
 نامد فی الحقیقه طلب و انتخاب اهل و در اوله است

و من بعد ان نقل آنده شخصی بخندست حضرت ابی عبد الله
علیه السلام دست مبارک را بر عهده او نهاد و فرمود
این چه کار کنی که میبخشی از آن خود را میخوری
فراطلب الناس لها

ما سلمه در کمال فقر و تنگدستی و محنت و غم و اندوه و در کمال
الیه السلام اتفاق ملاقات اهل بیت

رالی که می نمود بود و بخود گفت
 حال طلب دنیا بر آید است او
 بدین شیوه از پیشانی و پیش در پیش
 آنحضرت فرمودند که اگر مک آید و من
 مشغولم که آن طاعت خود و
 بی نیازی از مردمان و سبکباری از
 او جعفر علیه السلام و دست که طلب دنیا
 فی القدر خود جل یوم القیمه و وجهه الی غیر
 طلب این باشد که چنان مردم نشود
 و متکفل معشای اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طری برائی سلوک دارد و در
 بضای خود جل ملاقات کند و روی او اندازد و شب چهارده باشد و آنحضرت
 علیه و آله منقولست که العباد سبعون جزء افضلها طلب العلم یعنی عبادت بنفاد
 آنرا طلب حلال کرد است و اخبار و آثار معنوی این گفتار در کتب معتبره و حدیث و خصوصاً کافی
 جنبه رعایت ایجاب همین گفته نمودیم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توانایی
 نموده از هر حلال تحصیل مال و منال و اسباب شمت و جلال کوشد و درجه که بخواهد و از آن
 در و کلاه که سهای زهر جاکشای غی روزگار نشود و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چنانچه
 حلال و مباحست اما صورت بسی مفاسد عظیمه و نتایج بدیست و نهایتی اخذ میگرد و در حقیقت نمودن
 کرامی که هر عمر که تلف نمیشود و در هر که که چه نقدی فرصت که از کسب
 و مولش از ساحت قرب الهی دور تر است و در نتیجه است و حلال
 بخصیض ذرات شقاوت می اندازد و تقادم امواج
 و امیکر اند و در عالم کار خود نشود
 افزون ذرات آتش حرص و آز
 نبوی منخوان لایست بیان طلب
 حیدر آنکه در طلب دنیا و غمیر

در وقت شغل از هر شخص
 بوقت سیر شروت دنیا
 در دنیا برین عتد حرص و طمع در کمال
 صفت و توانایی می پذیرد و از رفاه رفته
 که فواید و نفعاتی اندازد و
 در حال از قوت و منتهیات منع نمودن بغایت
 بی طبعی آن را دوست نمی حاصل معنی آنکه
 طغیان می ورزد و فانی و کمر و کشتی با
 انداختن و یک من و فقر نیستی و سر

بیکر و منال الهی
 و اتحاد و منتهیات و لریب زو از آنجا به طلب
 دنیا را طلب خود و در آن نفس اماره و غفلت
 حق تعالی در سوره طه میفرماید که ان الانسان
 راوی چون خود را دوست نمی و بی نیازی از
 می بیند و در بعضی از ادعیه و تورات که راست که اللهم
 بی حاصل نموده پس پیل احتمال آنکه با خدا نیاید میگرد
 از شی شکسته ستی که از یاد
 زمانی توانا و کذا از باب شعور ملک و مال این را در عز و رباب باران پیش کرده اند
 در دست میار و از حد اعتدال در میگذرد و باعث بحث آلودی عالم و سبب رفاهیت
 است و چون از ان مرتبه تجاوز نموده و به حب خرابی جهان و غلبت کمالی احوال عالمیان میگرد مال
 دنیا نیز بقدر اعتدال بدست می آید کشور و دنیا و با غش اشتغال ارمعاش و معاشرت
 و چون در مرتبه دوی کار بر گردان کسب و تصدوق افتاد باعث صد کوزه با وسایط خایه و دنیا
 میگرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام منقولست که لیکن طلبک للمعیشة فوق طلبک
 المعیة و دون طلبک المصلی بدینا و المصلی حاصل معنی آنکه می باید در حقیقت و حقی و حقی
 تو در آفتاب پیش از کسی باشد که در دنیا و معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر
 داشته دل بران بیند و از دنیا بی که لطفان پریشان را کرده است
 است و لایزال که از کمال و کمال علی الله و من خود را این شمول
 اگر از آن که کبر
 هیچ با مردم کردی و آنحضرت
 لای الله و به عیة عبان
 و عیال الهی ملاقات نماید در حلق
 من پس که آدمی لشوی است

[illegible]

سپاس بجا که اعتبار بر
 و ساغر سرور لبالب غورش را ریختی مستی
 ماده دلان راست گشته و گنجاه عاشقش را زنده
 مگر که جزو شمنی نثری ندارد و طول امش را که
 ایما زایل است و میل آتش وید و نصیب
 آبی غورش در بر باد است خواره گشته
 لب هزار عابد بر صیبا نشین با یاد و فدا داده و غم
 شیخ صفیان صفت از سرشته طول امل زنا رسد
 جز خزان و دوا و لا تخیر و از ظلم قوم دوست که پیش غریب
 از دیده دشمنان میزد و از غراب خورشید و دلش جز
 پس از صفی اوضاع روزگار خوانست و صورتش
 و را بر سر دولت نشاند که دوست اجل بجا که پیش
 سود و کسب با ناله بر بوی بریش کس نه نفس و در
 ز کار و روزگار حاشا را حجاب دارد در دم شکسته باشد
 فدا و صفت بر شمع آلودش نبسته باشد صاحب کلاه
 ن تنها چشم بزم مجرب و از نشسته که بر وصال
 لی از افاق اقبالی سده نوزدهم زوال بر وقت عشق
 رخ گدازد که چاه اسرار غیب فایز و بر دلش
 آتش کند و بوی غیب و بوی حور
 آب و رنگ حشمت
 بران خفا که غیب درین چمن نمکند
 نغمه شگفتی نموده که در غافل

دقیق گفت **یوسف** در کلماتی که
در کسی سخن می آید که راست که

بسیار علی ایضا که گفتی دنیا را و این خبر
در می کند خود را با غرضش و این گفتار
در غلبه بصیرت پس از این که
شکایت کرد و دوست در بر سر
و این ملاطفت از کرد و جوهر است
و از پیش از کسان که میسر
خی طول امش شد و از ده

و الحمد لله الاخره اما الم الم الم الم
و آخرت ملازمی نمی گویند که چون که اولیای حق
کودک حشال وانی پرورده شیشه محبت این پرورده
خواهی داشت وانی دست خواهرش بر کردار
خواهی گذاشت فردا است که بطنی را چو داشت
و قلمی نماز که محبت دنیا و آخرت در یکدل به هم
آوردند آشنائی این پرورده را از کجا بپایان میسازد

از طایفه لغای اندازد این دو یکدیگر با هم نمی آمیزند و این
این دو سودا و کلام را در دهان می آید که در عالم و غرضی آدم صلی الله علیه و آله مروا
و الاخره کمال هر چه از این است احدی را محطت الاخری حاصل معنی آید و این و آخر
که در حاکم کشته بر پشت در ضا حرمی در عایت جانب هر یک باعث بخش و از دلی دیگری
که روان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که هر که از الم شرقی و المغرب و است
کلیا قریب من احد بعد من الاخر یعنی دنیا و آخرت پیش از مشرق و مغرب و در این هر دو حد
یکی نزدیک باشد و از آن دیگر دور و در حضرت عیسی علیه السلام و اولیای حق که لا یستحب
الدنیا و الاخره فی قلب من لم یستقر القاره و النار فی النار و احد یعنی دوستی و دوستی
در دل و توکل است نمی آیند چون آب و آتش در یک ظرف با هم جمع نشوند

هر که این بود در هر حال که هر روز آنجا که هم و هم نیست و در کمال
از دنیا که از دنیا دست فرود آید و این دنیا نیست
و بعضی از عاقلان که چنانکه
باشد دل نیز در وقت ابتلا
در آن کار با وجود آنکه سبب حیات
نمایند دل نیز چون بر سر قرار

علام کی انجا برست که بعد
عالم یاسین بکلیت معنی آید و این

چنین بکلیت آن چند آنکه غایب
نوی گوهر این معنی او بکلیت نظر حقا
دست بود در شرح

خود و در شرح دل پرورده و زنده
مروا که کمال کل خردی جان خور است
چند در کمال سکین خردی دارد
بشکرت از سر دیگر مروان چنان

آنجایی را بدین جهان دارد
آجل جزو خود خواهد بود و گوشت نظرانی که است بسیار در از ملاحظه قاضی برست و کمال
و حقیقت کمالی دولت ابدی می تواند نمود و جزو آنی که در کمال جزو کمال و حقیقت
بر شد دل بسیار کرده اند و انواران لغتای جای ویدی عاید و حقیقت خواهند گرفت و جزو
در کار کار کار دنیا اندک کل از اند و حقیقت در هر امر خدای شاکلی نمود و اند در برک بران هر چه فنا
بر حال خود بسیار جزو کمال نفس پرستانی که کمالی دنیا و دنیا پرستی را حجاب و جزو کمال
اند و حقیقت حق پرستان کردن دعوی می تواند و آخرت و بسیار پرستانی که در طریق از کمالی غنا
است تا آنکه آمل وانی داد و اند جز در مقام سیر باراقامت نخواهند داشت منفعت است

درستی سیدم
دنیا و آخرت را با یکدیگر بریزان نظر جزو
ست در کمالی ابدی است تا شک
بسیار آن تا شک در پیش مقابل است
می از از روی کل جمیع زوید و در بیان حق
در دست سود بسیار هر چه کل کم نماید از این
نیکان که کشته از کمال و حقیقت زیان خوشتر
آنجایی را بدین جهان دارد
آجل جزو خود خواهد بود و گوشت نظرانی که است بسیار در از ملاحظه قاضی برست و کمال
و حقیقت کمالی دولت ابدی می تواند نمود و جزو آنی که در کمال جزو کمال و حقیقت
بر شد دل بسیار کرده اند و انواران لغتای جای ویدی عاید و حقیقت خواهند گرفت و جزو
در کار کار کار دنیا اندک کل از اند و حقیقت در هر امر خدای شاکلی نمود و اند در برک بران هر چه فنا
بر حال خود بسیار جزو کمال نفس پرستانی که کمالی دنیا و دنیا پرستی را حجاب و جزو کمال
اند و حقیقت حق پرستان کردن دعوی می تواند و آخرت و بسیار پرستانی که در طریق از کمالی غنا
است تا آنکه آمل وانی داد و اند جز در مقام سیر باراقامت نخواهند داشت منفعت است
صورت عجز و دومی با چشم کبود و آشنایان از زمان برآمد و در روی رشت
نموده و کوهستان را با چشمی شامسید اهل عشر انشایش
شکاف پویند کوهستان با چشمی که بر سر آن کوه کوه را
نما را با سخن چند هم می شنید
روان مکار و کینه جزو ابد
در عزت ندارد که کمالی جهان پرور
علاوه آن که خود است که در روز

بستان نمازگاه را باشد خدا اعظم است
 داشت به باشد در پاوه از ساعات شب
 و نیوی میشت به آمده و ملک و مالی روی پیدا بود
 اشیائی میگویند و انداختن آنکه دور
 و غزال جرس بر چشم خاک بطلان بر تارک
 جعفر صادق علیه السلام گفت حدیثی که حاصل
 گذر بر روی افشا و کثرت هر کس که در هر هستی
 بنیان زندگانی طری و دود او این را از زمین وجود بر کنده و
 یعنی جز این نیست که آن غضب آبی در کشت حیات استقامت افتاده و هر مرد
 این قوم را با و نیستی بر او است و اگر متفرق یعنی نبوت معارف هر یک جدا
 که بگوید را و این کرده باشد جمعی از خواص حضرت علی که ایشان را حواریون گویند
 که با روح الله از برای انسانی و در خواص که این قوم را جند مایه کرده اند که از اعمال خود را اجتناب نمایند
 اجتناب که هر حضرت علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و امیر المومنین و امیر المومنین
 فرمودند از سید که این مرد که آنرا از اول حضرت روح الله شب بر بلند میستاده گفت که ای اهل بیت
 اگر تیری کی از ایشان جواب گفت که یک یک روح الله و گفته فرمود و حکم اعمال شما چه بود گفت عبادت
 طاعت میکردیم و دستار دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و حفظ و حفظ
 و از نمانی دور پیش میکشیدیم و با غفلت در کمون و کسب میکردیم و حذر
 شما پادشاه بود گفت چون دوستی کردن مادر که هر کار
 و هر وقت که از راه و بر می آمد
 چگونه میکردید گفت اطاعت
 عاقبت کار شما چون شد گفت
 گفت هیچ فرمود و هیچ

من هر کس که در دنیا چنانچه گفت
 در آن دنیا کشته شده دارم و دامن
 منی اگر دنیا معاشرت کند ترک حب دنیا
 بود حضرت روح الله فرمود و یکبار چون
 کشتن بر دهن اینجاست زود
 این ایشان بودم و از نظر ایشان نبود
 چشم منی آویخته ام من را نمی بینم خواه
 شده و فرمود که ای اولاد الله اهل المذلل
 اگر چه منی ای او است این خدا را

و بستان طریق بروی نصرت
 میفرمود غیر تو با من سخن نگفت در لوح
 نهاد و دست ملک خدا شد و است و من
 اذل شد در این دینان هر گرفت و من
 خواهم بگویم حضرت علی بن ابی طالب
 بیش از انوم علی الرضا علیه السلام عاقله الدین
 است و در آن روز در میان و با بی شک و شک
 و شکیست هر که در این رت حاصل باشد این اهل غافل و غافل
 اجابت را پیشش خوش بگویند و ایشان را هر که در دل بطلان و محیط اندیش
 بپا که در نزد هر عقل شوری که اگر فکر خدا باشد و روی زمین کردی لب که شکست
 بر خیزد و در روزی هر کس که عالم بر جفا داشت نموده و در آن روز کار بطریق بندگیست
 من در دین و دینت پدارت هرگز روی نداشتی و چند و چهار عالمی اظهار خالصت نمیشد چیزی
 اجابت از خدا بود و بر مصون باشد و گویند احوال را من میباید روزگار بخراشت و نهال
 و دولت در چهار زمان جوان و نوجوان و پادشاه و ارباب و همیشه و طلب بر تار و بریز کرد
 آخر الامر چون اجل رسید و ساخت چهار از خاک و جودت روید دست افتد است را بر سن
 اناب خور و روح در کعبه است گفته با لوح تا بوقت تخم بندت سازد و باران و بخت
 نخواهی بنزدان کورت در آورند و در استخوانش برویت بر آورند امده اند
 با آنی منفر استخوانت درم که از دور اوقات از ملک و مال
 کت کجاست بکرت خوار کرد و چون نفخ صور نماند و از راه
 می خطاب خطاب می نماید که چرا
 من اغوشش چیست گفتی در جواب
 که بیدار که غلظت دنیا کرده باشد یعنی

[illegible]

در آنجا که از آنجا که
 شش از تو بر می آید
 حوالی بصیرت چشم غیب از تو می آید
 که در چشمش از آن است
 آواز از تو می آید
 علت آواز است که بر تو می آید
 استخوان پرستیده شامان و کربان
 ساختن و آفرینش از تو می آید
 نشاء و عیال است که در تو می آید
 که در تو می آید

مازستان انقلبش برمی چید
 در دوش خشمش سبک کرد و درام ابدارش
 و چشم بصیرتشان از انکار خیالات فاسد و استیلا
 ست طغیان و دروغی چار کوی باطن گفتند و گاه
 بر پرده دل کشند غمزه و بیدار و در مطهره خوانند
 طهارت و جود و بخت بر داشت هر کس که حضرت عیسی
 اندامدار بخند و بهر کوزه زنی آرد است از وی سوال
 آید شهران و قومند با تر اطلاق و او اندک گفت و
 قیصر کیف العیون باز و احب الانصیب کیف العیون
 بد اشل شهران باقی گوید از شهران که شد به جنت
 را سختی از کوفه بنهید **حکیم** استیلا
 بیک لاف و کمر و افغان بخیزش نشاند و صفات
 شست زان کندت بخیر کردن از شب ارد
 راجی که حاصل مصون بمل آن ایست که وقتی حضرت
 کن حضرت خرقی بود چون باید که در قیامت نمود ختم
 بیجا طارت را میافزاید فرمود و یک رسید که
 زات آن آرد و خرقی فرمود ای که و او افتاد شد
 بل و اینها برسد و او شش آن از کون
 سوزد بآید که بر کوهی شانی خرقی فرمود
 و غنچه شنی و در از این نهاده و
 شانه و خطی بران نوشته که هر فلان
 رت نمودم و حاجت خاک جامه خواهم

که در قصد کنایه کرده خرقین فرمودند
پرسیده

ت از دلای چون کند مستفاد
شرح فصاحت و مفاسد آن فست جوی
تکاش بر روی که پادشاه است خدا داد

مکار و بچگونه و بد اختری میوان کشود تا مردم را مغیب برقرار
اوضاع روزگارش مغیب کرد و بد دوست ها و حادث از
زنان نمی پذیرد و چه کلهای سگافات
حکومت کرد تا فرود بد دوست و کربان
خجانی شد و فرشتش میگردد و الله بخیر

و فی آنکه ان جنس عوامی ویرینه را در صورتی که باطنی حلال
شده و وضع شد
بنامه فرمودیم ساز تا نامش مشخص
بنا بود و جنسش از اینها بهر آید
نسبت چون مرتبه و تقویت و دیگر موارد
چون فی المثلان با هم می باشد

دراز چراغان تنهای آن بزم
شکلی بخت خاص آوردن طلب و امان
ارش در عالم آب اندر چرخ بختش
بر چرخ کشت افغانه ها تا جان و ارش
در آینه دل خال کرده بدرون رفت
و آن خیزال برادر او سوس گمان کرد
و آتش را بعینش چنین کند را میانه
دست بخت چرخ صبح

سبب دام و شراب بسبب ماری
بود باقتضای کفایت شراب انسان چرخ شمس بود
آن بود که در دکان خود را در دهنهای عالی بنا کرد
بر در خمر رسید در خوشی چراغی و در عالم
بر زالی بران نزدیکی مرده بود که بدش حسد
در آغوشش کشید و از روی میل و رغبت تمام
و جان بختش بر سر میشت و از روی ارش
و از خواب جدا کرد و در دکان تمام پر خشتی باکند
نزدیک شد که ملک شود از نهایت افعال و محالست را نمی بود که زمین فرود دور
کسی بران اطلاع نشود و بر آن ملک و کار بر وقتا میست و آنکه که بدرون خمر خوش
قبایع و فتنای همگی مصلحت کرد و در شراب و این مثال اهلان عباد و دولت دنیای بیجا مصلحت ارش
مست و اعتقالتش و نیز زال و دنیای بیوفا شک و در آغوشش خفت کشید و از مشغول خوش صورت
و دینی حقیقتی که شد از چرخ صبح صاف اهل و دوستی با و غفلت ارش
که در امر و مصلحت چو زلزلای از دست داد و با محکوم کینه پری لب بلب نهاد و از درجه بستان بپوش
و در بانی قطع نظر نموده از لب و دمان چگونه حقیریت کرد و لغاتی بپوشید و بر سر نهاده اند و اسرار خام
و از آنکه از آنکه است و در سر گرد و دولت دهر خرم و زلیسن و اندر
تو که در دور ویش **شاد و چون خیال کج اندیش** بهر که سر از کلاه
کا که در خوش شمع به باشد **چرخ و شمع آتشین که باشد**
خود و این همیشه سپیدی خویش **این دل به جاده طلب**
به از حکومت باست قتل سعادت
مسکانه عالم روز فراخت کزین بیخود
و دشمن قوی دست نفس اماره را بینه

دست خود کس جبار بران
منازلان اهل المانی حراست فرمانی
سپاری و قتلندان فکر خیال را که
کردن میلدار بختی نقوی از قلم و طبع
و آب خوف و خشیت اعر
با سواد و انفس و هوا را حلقه بدین
میتوانی بست و کلاه سروری و افتخار بر کمر
بند و فرمانی کنی **بدر سر بر فقر بنشین** و با
بشد چرخ عظیم باشد از آن حقه

بر بخت سجد و عمر می
در اندیشه بی را از زردان خواب و اسباب
در ربانی و نایب سبحانی و بر بختی چنین رسید
در کوشش کشیدی بر بختی نیازی بر در با خشت
انی شکست **لله** دولت آن باشد که حق را
الحاکم در کتاب هر امری از امور دنیا که خیر بعضی
است که عمر عزیز بی دل را بجای آن توان داد و در ملک اس
ش از بر تیر شایستگی و
بخت عیال بختی توان افتاد چو بی اعتباری این بخت اول اعتبارات
آن آید و روشن و بی ثباتی و کنتش از طاقت کشت گمان ثابت و خیر
بی پروان از سر بخت حلقه ابل دل بهلول عاقل را در رگزارای دیر پیش رفت و سلام
س بختی بخود بهلول کشت ایضا امر مزه قصور هر چه و بد و خیر و هم بختی شد و فقر و غنا
و شتر بران رفت و در حلقه کبریا و کرامت نامی ایشان بر اسبندی کافی و نصیحتی ادا است در انظار
و عبرت گیر آفتاب از انبیا چو بس بود اندر عمری درین فقر با چون قلوب طاعتش و نشا و کسره
و اکنون درین گرامی بر بار و موهبت خاک حشرت بر سر کرده اند فرود است که بر توین اس با جرات و قدرت
نکته ای این در خراب کوی بر دوختش بر آنست و عاقل بهوشند برای آن دست از دست
کند که اگر دنیا طلب بودی و آخرت مغالاتی عاقل باستی که آن مغال را برین طلاق
نایست فانی و آخرت طلبی فانی را برین فانی در باز و خود را بختی
سم فرموده که در کوشش الحیوة الدنیا و الاخره خیر و انوار
که به راه جدا
بخت عیال علی حال و خیر
ست دنیا بخورده با بران دوزخ و نون
ست از آن گذشتند و از آنکه

۳۱

چون این ملک فانیست آن مغال
باقی پس مرد خردمند که در آن

القدر و بر آورده اند که
که خلافت حق اهل بیت پس از رسول
و زید بن کثیر بر او و بعد از او از ائمه
ام خلافت بر ائمه است نه از اولاد او

حدیثی را در مجلس طوسی نقل کرده
که از حضرت علی بن ابی طالب
روایت شده است که او قبول این امر را
نموده و می فرمود که من از ائمه
و اهل بیت خود را می دانم و از اولاد خود را
نمی دانم

یعنی ائمه را می شناسد
و اولاد را نمی شناسد
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

در بیان کسی شایسته

حضرت رسالت نبی این عنوان را کرده
بنی آل و خبر می دهد که کسی که اوست
علی بن الحسین است علیها السلام

انما امر بنی علی از من فرود آمده و من از خود رفته
تا وقتی که عالم را حاکم نمود و در کتاب کامل
نشان داده شد و رفت و من بر او و جانشینان خود

بر ائمه و با وی از روی عتاب گفت و با بنی امیه گفت
بر او می میدادند و او را خود می کشیدند و این که از ائمه
می بود و بنی امیه می کشیدند و بنی امیه می کشیدند

از حدیثی که در کتابها آمده است که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است
من از ائمه خود را می شناسم و از اولاد خود را نمی شناسم

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

بناگاه چنانچه رخسار و خاساک اند
و چنانچه پیش از آنکه از ائمه
و از ائمه خود را می شناسم و از اولاد خود را نمی شناسم

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

در بیان و بران کلام را

بمعانی که پیش از این
در حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم و از اولاد خود را نمی شناسم

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

و در این حدیث آمده است که
من از ائمه خود را می شناسم
و از اولاد خود را نمی شناسم
و این را از حضرت علی بن ابی طالب
روایت کرده اند

تو راست گردن فتنه شایان
تو دولت و کبک زاده حاکم در اند

اگرش بدو هر شام نزار روزی در اند
از آن شکفته باده شادان
بده و بدهی و بستی بر شاه واک
سجده و نجات جهانم چون پند آمد
نور و در کورستانی در بزرگست
بمنظر تفتیش و تفتیش در آسمان
نیارا از دستخوان که این جوانا

میان هر آفتاب دولتی حق قریب بر کبر
زبان صبح فردی بیدار گردیدند از آن خرم
فروست که خاندان اهل کمان جزا سلطان بر نقش هستی
از مدی سیلاب فنا هوار و یکسان گردید و اسد
که جوب و زشت و بد و نیک در کمر و دیرم با گوشت و اندام
پرسیده و مرگ و زنا که بر و زنا بر و زنا بر و زنا بر
سبب است از روی سوال که در کفست میخوانم استخوان با دانه

کتم و اعشای بزرگان دران روزگار از اعشای فقر و غنا
و هر چه می بینم و می بینم و می بینم و می بینم
بزرگی که بنام آن نند در دست زنده بچهره کشتن
همه یک نند ای در ویش بنوا و ای پادشاه و اقلیم فقر و غنا
در ویش را با کشتن نام که این جهان پیشان را با کسر و دمان روزگار
نعمت عظمای جبارت و سکنت و از دل جهان قیام فرما از فقر و غنا
و بر نامیایی که بر طغیان و اوجان شجاعت و دما یکبار و از احتلال
بناختن جنت بزرگی و کسری می خراش که فرست که ایام رنج و سخت
و صبح دولت و اقبال از افاضت احوال طالع گردید و حق قریب
کشت مولوی چون که بگذرد از روز و در وقت آن بر که پیش آنکست

بش وقت برکت تو پیش آنکست پیش
و نامیاری اوضاع زاده حاکم در اند
شیراز است که خود را موی
پشتیده تواند کرد و بد چاقا است
شیخ ابوالحسن محمد محمد است

در شکست و خوش بود و خدایا
در آب و در جاست در شش بر شش

دران و درم سپای خویش کام و کربان
نویسار با هر دو که از انبای ملک خرد
نمی ازور که نصر خود چون انکار
ای بر بالای آن است امید و در و کجا خدایا
توان کرد چرا چیدن در بندان طایفه
خود فرو آورده و پادشاهان و کشت
از او امکا و علایق و موی بخار
نویسار را نیز با چنانی

بده سالکان طریقی بدلی اسان که از اندک واک الطاهرین صلوات الله
ت اند و خنک مال و از و خنک آتش ایمان سوز و در و مال و طلب ثروت دنیا
صحن و در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
ای سیر سلسله این موج بحر خفا ای جلیل ناو نهند وای جمال دن و فرزند ای تنی دست سبزه
حسن علی وای بارگاه وای دن لول مل که در و خنک سیم و در و خنک سیم
چنانی اندر و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
صحن ای و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
نزد و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
حسن کاری و دنیا که و دانه سخن که برای ذکر است و در بار خنک
نویسار و دنیا که و دانه سخن که برای ذکر است و در بار خنک
باک که در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
نویسار و دنیا که و دانه سخن که برای ذکر است و در بار خنک

در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
نویسار و دنیا که و دانه سخن که برای ذکر است و در بار خنک
باک که در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
نویسار و دنیا که و دانه سخن که برای ذکر است و در بار خنک
باک که در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم
نویسار و دنیا که و دانه سخن که برای ذکر است و در بار خنک
باک که در و خنک سیم و در و خنک سیم و در و خنک سیم

بخت

بشت خوردن برانی در مقام آریک

آن نمود و یکی را که داشت حضرت عیسی

که کرده را بر جانم در آن شخص سوال نمود

شدند اتفاقا آهویی با او آهوبره

را علیه بفرمان حق تعالی آهوبره

و گفت از گوشت آن برطان نمود و باقی

نمود و آن را در آن آهوبره زدند و شد

رفت که در آن سوال میکنم عیسی برقی

که این آیت بنمود و گمان کرد که داشت و دیگر را شخص

و گفت شد بر دواتی رسید حضرت روح الله علیه السلام دست آن شخص را گرفته بود

که در آن کشته شد آن حضرت فرمود که از تو سوال میکنم عیسی برقی که این مجزه بنمود

که مرده است باز آن شخص گفت جگر دارم از آنجا که نگاه نموده در میان کشته شد حضرت عیسی

با ده خاک و یک فراهم آورد و فرمود که اینها با آن الله تعالی که در یک بفرمان الله تعالی که در آن

سجده کرد و فرمود که عیسی برقی از من و عیسی برقی از تو و عیسی برقی از آن کفنی است که آن کرد و نماز کرد

است آن آیه بسیار و آن آیه بخت چنانچه حاصل شد هر چه در آن خط بود و هر چه در آن خط بود و هر چه در آن خط بود

که در آن بر دواتی بود حضرت روح الله علیه السلام که هر آن قلب و کسب و هر چه در آن خط بود و هر چه در آن خط بود

بگفت عیسی برقی و بنام عیسی برقی که در آن خط بود و هر چه در آن خط بود و هر چه در آن خط بود

آن مردان را که در آن خط بود و هر چه در آن خط بود و هر چه در آن خط بود

ابو که با دیگر حضرت عیسی را علی

س کرده فرموده و از دنیا فاخته و با شخص

ای که داشت عیسی برقی که کشتن آفتاب بود

و محل آن نیست که حضرت را

خورد و در وقت با شخص است گفت

نمود و فرمود و عیسی برقی که کشتن کرد

رشتن طلا آنجا دیدند حضرت روح

رفت که گفت من از مردم عیسی برقی

سید و اهل آن کشته شد عیسی

شد آن دو نفر که برای آن کشته شد عیسی برقی

دیدند و چون از آن مقام فرمودند و در آن کشته شد عیسی برقی

که رسید و آن کشته شد عیسی برقی که کشته شد عیسی برقی

شد و کشته شد عیسی برقی که کشته شد عیسی برقی

مطالعته عیسی برقی و بر آنجا که در آن کشته شد عیسی برقی

عیسی برقی بر آن کشته شد عیسی برقی که کشته شد عیسی برقی

و کشته شد عیسی برقی که کشته شد عیسی برقی

و کشته شد عیسی برقی که کشته شد عیسی برقی

و معالک این چهار نفر بود

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

است و در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

در بعضی از کتب بر دواتی مستطیل است که در آن

عده مسرور

سید

سید محمد شنب خدا

برک جانش بود و بختها بود و از همه توانی
شعور کشید با دیر آن دختر دست دختر
راصلی الله علیه و آله در خواب دیدم فرمود دختر را نزد
درویش تازی و در حال هم سید و در بعضی از آن
قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از
عبدالله بن محمد بن علی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن حاصل
سفر و یا نمودن را که شکی نیست و ابل آن شکی
و کشتی ایشان از دشتان از دشتان این شایع پارسا حل عالم آنها را در
قضا و را بخت باز آید که بجز سید و ستمانی قدر بیکری آن نوع از
را ندانند اتفاقا در آن جزیره مردی بود و زنی را شغل خود است و قدر زن کافی بود و از
در بخت و امن احوال شش با سواد صافی آلوده و قدر هر آتش از آن شایسته بود و در نگاه
بر آن زن با دیر سید که سنانی با سیدی گفت السامی در آتش شوق سید آسا از جایر انگیخت
و بی آنکه گفت و گو کند و او بخت چون جز است بر دانه کوشش و در دست چینی در دوزخ و مظهر
و سراسر حال و سبب آن است و در آن گفت و گو در کار عالم بر سر و از شایسته
اندیشه بنمایم و گفت و گو در کتب چنین می گوید و در کتب این و سبب این و سبب این
زن گفت و گو کرد که هرگز دست سید را در دست سید است و در
در گفت و گو کرد که هرگز دست سید را در دست سید است و در
اینکه بر سران و بر سران و سبب این و سبب این
حق در بخت و ترا درین معصیت بخیر
عمل کشیده و از منزه و دانه
باراجی اتفاق زلفت اقا و از حرا

تجرباتی بکشد و اتفاقا
الآن شیرین شایع دختر گفت
ایم و چون این سخن شنید شکر از آن
است و آن شب با دیر با دیر
و گفت و گو در شرف سید
من بر دانه و قدر که در تقدیر است و عبادت
سالی خلاص و این که در دانه و قدر و آرا
بن العابدین و غیره است و سبب این و سبب این
دست سبب این است که مردی با سبب این

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

عده که بر سبب این و دانه

باینکه خود بخور و نوز و طبع
خود را طعم الالهی از او جگر او

و آن شخص منتهی است وانی پاسبان
مؤمنانی که از موصفات ایشان است
و آن که با رکاب آن دوستی
و آن که با طعم و طریق من و خور
و آن که در تزیین میان ایمان
و آن که در تزیین میان ایمان

بوی معین است وانی پاسبان
که تحقیق که سرشته شده و بگویند
که در جهانی خود را طعم و طریق
ایشان نیست و منی که خزان و طریق
و آن که از راه و آنی که منتهی است
و آن که از راه و آنی که منتهی است

خمن عفاف پیش از آن دارد که است که طعم
آن می باشد تا برین دیگر یعنی از آن که طعم
پناهی الله علیه و آله منقول است و منتهی است که طعم
از آن نیست که کسی خبری را بقیل است که طعم
یا به پشت خود را و منتهی است که طعم
خبر خوش است و منتهی است که طعم
به مقدار و عید منتهی است که طعم
از آن که در آن شخص است و منتهی است که طعم
فخر منتهی است که طعم
حکمران و در آن شخص است و منتهی است که طعم
یا به مقدار و عید منتهی است که طعم
بر آن می باشد تا برین دیگر یعنی از آن که طعم

جهنم منتهی است که طعم
که از راه و آنی که منتهی است
که از راه و آنی که منتهی است

در این که این چه پوست است
در این که این چه پوست است

پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم

پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم

پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم

پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم
پیش از آن که منتهی است که طعم

باینکه خود بخور و نوز و طبع

خود را طعم الالهی از او جگر او

و آن شخص منتهی است وانی پاسبان
مؤمنانی که از موصفات ایشان است
و آن که با رکاب آن دوستی
و آن که با طعم و طریق من و خور

خمن عفاف پیش از آن دارد که است که طعم
آن می باشد تا برین دیگر یعنی از آن که طعم
پناهی الله علیه و آله منقول است و منتهی است که طعم
از آن نیست که کسی خبری را بقیل است که طعم
یا به پشت خود را و منتهی است که طعم
خبر خوش است و منتهی است که طعم
به مقدار و عید منتهی است که طعم
از آن که در آن شخص است و منتهی است که طعم
فخر منتهی است که طعم
حکمران و در آن شخص است و منتهی است که طعم
یا به مقدار و عید منتهی است که طعم
بر آن می باشد تا برین دیگر یعنی از آن که طعم

جهنم منتهی است که طعم
که از راه و آنی که منتهی است
که از راه و آنی که منتهی است

جونی

ب

بگوشه آمد از اندر
دوستان طریق بی مفاکلی
نزدی داده صاحب فرمکان

از زمان معارف بجای بدلت تا پیش از
زمان حضرت رسول الله
رسد او از آنست و بهمت بدست از سر
او از نزد دست خود کرده و بی دست و پا
فحاشا بر صاحب اوقات میکشید
و آن در حوضی خلافت عمر بن الخطاب

حضرت امثال این آثار معیت
نفس او را بختبر قطع مفاکلی
عبدالله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوال
بوی سبکی غنی بر خاسته بر بزرگوستی قوت
شاید بی خود و پشت به بدلت و غایبی فانی در دود
دو در شمار زندگی با جوار و عقب بقیق سبکی روزگار میکشد
لحمه اند سالی را در هیچ کرد و در وقت رحیل قمار کاروان اهل

بهر حاج نمود و با عز از او گرام او وصیت فرموده و حاضری اهل آن حواله از حواله آن کما
آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرانده فحاشا بر صاحب کرم و در اند
و حاشا بر حق بیکامی که در ایندیشی خود را و برسانید و پرده از از خود کشت و بر زبان
آغاز را و در نمود و جوان گفت در شوازم ای معونه و اگر نه فریاد و کینه و در میان اهل قافله زار
زن با چار بارگشت و در منزل دیگر آمده چنان در میسازد و در تحویل مرد و نفس دیگر داده است و کرمی آغاز
نمود و جوان همچنان افتاد کرد و در منزل سیوم آن زن بر بوی هر صد و یکبار غار زور و در آن بدی و در دست
با قوت سینه که نامش هر شش بر آفتابش بود با خود بر دست شش در وقتی که آن جوان شنود آغاز بود
نغم زخم بر آن کشتان با آمده آن هر دو در میان بر روی اخلاصت و بی غم خود بازگشتند
و وقت رحیل سید زن فریاد بر آورده و دست بر سینه زن گرفت اها فدا

فریاد و بیانی بر سینه گفت ای وای شوم که در غم جان خود افتادم
برای مردم را کشود و آن اهل باور میان اسباب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عارض او کرد
آن طبع منور و مبد استند نایبان
ست خفاظر آن زن نزهت آن جوان

بندای تو گنیم چنان چون تفحص
پیر دست سینه یکبار گفت آن
ست و بی هر شش چنانکه در باطن بود و میکشید

در وقت که از ایشان گفت این جبار را
که او را میفکرسد آنرا نکند او را
و بر اجبار کنیم تا حدت بی جبار
او را همچنان بسته و پای کوهی انداختند
چون کباب بر سینه کباب چسبید و از آن
حیات زوی آمده گفت که من بر آن
که بهای میکشید آنجا

بیت دل

بسیار از دود و فکشت

سپرده و سفارش کرد و است برادر
و بجز دست حضرت امیر المؤمنین
رست پایش شده بر شتری افکند چون بکسر سینه
با درون سینه کباب چسبید و از آن
بر شش کبابی که در باطن بود و میکشید
چون کباب بر سینه کباب چسبید و از آن
حیات زوی آمده گفت که من بر آن
که بهای میکشید آنجا

که بر و در نزد و در قافله و دست بر سینه زن گرفت بر آن کرم و در آن
مکه چار با حال گفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم و از آن که کرمی سینه کرمی و در قافله
پارا آمدن آن کرم و تشراف بر آن که او کرمی و در قافله کرمی و در آن کرمی و در آن کرمی
بر شش کرمی و در قافله کرمی و در آن کرمی و در آن کرمی و در آن کرمی
آدم از پیشه و کاروان احوال آن جوان صلابت کفایت یا امیر المؤمنین صلابت کفایت
و آنکه از دنبال میرسد آنحضرت چون با خود قافله سید و بر او بیعت ساخته و بر شش کرمی و در آن کرمی
امیر المؤمنین علیه السلام آن شمر را میزد و در مسجد فرموده و آن جوان را میباید آورد و در قافله کرمی
تا انا حسن و انا حسین و علیهما السلام فرموده که بقیع بی الخیار روید آنجا در خانه بزرگی پسندید
و آن آید و شمار گوید هر جا بیکار بی بی رسول الله بگوید قافله کفایت است و میخورد
گفت بگوید هر چه علی بن ابی طالب بگوید چون آن اسم بیا که حضرت
تخصیص و او را ایشان بدو است چون خدمت آن اهل عادل
و در حوضی که بی زن گفت یا ابن عم رسول الله جلوسم
قافله کرمی و در آن کرمی و در آن کرمی و در آن کرمی
لحمه و در آن کرمی و در آن کرمی و در آن کرمی

بسیار از دود و فکشت
سپرده و سفارش کرد و است برادر
و بجز دست حضرت امیر المؤمنین
رست پایش شده بر شتری افکند چون بکسر سینه
با درون سینه کباب چسبید و از آن
بر شش کبابی که در باطن بود و میکشید
چون کباب بر سینه کباب چسبید و از آن
حیات زوی آمده گفت که من بر آن
که بهای میکشید آنجا

بانی
شیر

چشم عقل روشن از یاد حق
سود و غناست که در این عالم

بشر است چه باطنی چه ظاهر

نیستند و چه علاج فایده که است که با او
زنی را بیک صلح و عفت از سبک طریقی
در حق او به چنان وجهی که در پست که کشوری را با او
عصر او پیش او به حال مدلل سود و صفا و جود او
حضرت یوسف علی نبیاه خدایست که در مصر گشت و در
روزی با ایشان با حال حسنه و خیار را در جبره افتاد است
صبر المملوک عبد الله العبد العتقوی صبر العبدی و کافعی ای یوسف
مبارک که در اندیشه و برکت و برتری و برتری و برتری و برتری
من یق الله و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و رب یشکر العابدین
کتاب حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت بخشیدن بر آن ای رفیق طریق این عالم که الله
یقین که تمام کنی و در دست ما که کارخانه از خارج حل شده و کشور وجود استانی عقد دل ام
و عقل و برین را که تو ای آن خدایه افروز شرف اختصاص داده است که بجز اینها از ادیان و از طریق
جود و دل الهی دوست بر و جان بکران شهادت نفسانی محافظت نماید و عظیم رخصه که تو ای عقل بکران
آن واجب دوازده مست فرجه چشم چه جانور و او با پیش بود و پس جلیب از آن خنده بکند و در آمد و دست
لحمی بری که در دوزان میل و رنجت بر سنگیری که در کج خاطر او و خسته نقد روح را ببارت
شهادت نفسانی مدعی نظر سالکان طایف عابدیه از لباس تقوی عریان سر

شیدانی بجا سوسی بکند و شوب در ملکات خفا نای اعلا زنده شود

نظر کم داشت و آید و چه آفرینی چنان باشد و آن اول مرد

بهر صید چه که نام کن که از اقامه کج و جحیفه جدا

دل نکر و چه چرخ اسب که از شکاف دیو به بجا

و در آن سیر زین رخصه بکند نظر شکی

دل خوش را از یاد

بر اندک عقل که در این عالم

بشیر است چه باطنی چه ظاهر

نیستند و چه علاج فایده که است که با او

زنی را بیک صلح و عفت از سبک طریقی

در حق او به چنان وجهی که در پست که کشوری را با او

عصر او پیش او به حال مدلل سود و صفا و جود او

حضرت یوسف علی نبیاه خدایست که در مصر گشت و در

روزی با ایشان با حال حسنه و خیار را در جبره افتاد است

صبر المملوک عبد الله العبد العتقوی صبر العبدی و کافعی ای یوسف

مبارک که در اندیشه و برکت و برتری و برتری و برتری و برتری

من یق الله و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و رب یشکر العابدین

کتاب حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت بخشیدن بر آن ای رفیق طریق این عالم که الله

یقین که تمام کنی و در دست ما که کارخانه از خارج حل شده و کشور وجود استانی عقد دل ام

و عقل و برین را که تو ای آن خدایه افروز شرف اختصاص داده است که بجز اینها از ادیان و از طریق

جود و دل الهی دوست بر و جان بکران شهادت نفسانی محافظت نماید و عظیم رخصه که تو ای عقل بکران

آن واجب دوازده مست فرجه چشم چه جانور و او با پیش بود و پس جلیب از آن خنده بکند و در آمد و دست

لحمی بری که در دوزان میل و رنجت بر سنگیری که در کج خاطر او و خسته نقد روح را ببارت

شهادت نفسانی مدعی نظر سالکان طایف عابدیه از لباس تقوی عریان سر

شیدانی بجا سوسی بکند و شوب در ملکات خفا نای اعلا زنده شود

نظر کم داشت و آید و چه آفرینی چنان باشد و آن اول مرد

بهر صید چه که نام کن که از اقامه کج و جحیفه جدا

دل نکر و چه چرخ اسب که از شکاف دیو به بجا

و در آن سیر زین رخصه بکند نظر شکی

شیر

بشر است چه باطنی چه ظاهر

نیستند و چه علاج فایده که است که با او

زنی را بیک صلح و عفت از سبک طریقی

در حق او به چنان وجهی که در پست که کشوری را با او

عصر او پیش او به حال مدلل سود و صفا و جود او

حضرت یوسف علی نبیاه خدایست که در مصر گشت و در

روزی با ایشان با حال حسنه و خیار را در جبره افتاد است

صبر المملوک عبد الله العبد العتقوی صبر العبدی و کافعی ای یوسف

مبارک که در اندیشه و برکت و برتری و برتری و برتری و برتری

من یق الله و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و رب یشکر العابدین

کتاب حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت بخشیدن بر آن ای رفیق طریق این عالم که الله

یقین که تمام کنی و در دست ما که کارخانه از خارج حل شده و کشور وجود استانی عقد دل ام

و عقل و برین را که تو ای آن خدایه افروز شرف اختصاص داده است که بجز اینها از ادیان و از طریق

جود و دل الهی دوست بر و جان بکران شهادت نفسانی محافظت نماید و عظیم رخصه که تو ای عقل بکران

آن واجب دوازده مست فرجه چشم چه جانور و او با پیش بود و پس جلیب از آن خنده بکند و در آمد و دست

لحمی بری که در دوزان میل و رنجت بر سنگیری که در کج خاطر او و خسته نقد روح را ببارت

شهادت نفسانی مدعی نظر سالکان طایف عابدیه از لباس تقوی عریان سر

شیدانی بجا سوسی بکند و شوب در ملکات خفا نای اعلا زنده شود

نظر کم داشت و آید و چه آفرینی چنان باشد و آن اول مرد

بهر صید چه که نام کن که از اقامه کج و جحیفه جدا

دل نکر و چه چرخ اسب که از شکاف دیو به بجا

و در آن سیر زین رخصه بکند نظر شکی

مستن چنان

از بار

در هر اعتبار بدست شکر داده

آنچه پیش بکلی حق آقا مصطفی فرموده اند

چون در چشم منکاش از درجه دیده سر بران

نظر را از خانه چشم طوق بر کردن مندر و شیراز بند

در تماشا می باید آن سحر خیزان بر سن نگاه

و این نیکو از رویا و کسبی نظر که بجهت خاطر از لغت و آینه

علی ماضی علی المکرمه و است منقوست که من علی بن ابی طالب

آنست که هر که چشم خود را بر آن لذات و مشاعر شتواند

و غمات سر بر نهد از بواب رنج و غم بر روی دل مقصود و کوثر خاطر را با حق خوار دارد

و جود میسازد که در میان آینه کار و نکستین که ستم آید و در

بعد از یوسف و یونس که دل را که در کعبه از جود عالم افزند از نه دل در نه جان روزگار

چنانکه ای که از هیچ هیچ را بچینی از آن دل چوشت کش اندر حق دل تو خون که سبب چون آید

روی موی قناعت عاقبت آوست و دل خواست حیدر مقبول جان کس است زلف مغل غول

و این است و نیز از محراب سبزه و در حضرت امیر المومنین علیه السلام و نور است که بر تو و اگر چشم از آن

نگاه داری که از کفر ستم دل میل کند از آن شرف و حدیث پویندگان طریقی رشت و جویندگان بر سر نال

سدا از جنت که این نظر شود چو لاله از آنان که کشته و در خاکدان روزگار از کوه و جبار

و در بصیرت چو شمشیر و از جگر مشهوران و ترا آید و ام و شمشیر و از جگر مشهوران و ترا آید

فعل فرموده اند که چون حضرت موسی علیه السلام می بیند علی بن ابی طالب را که در جبهه

حضرت شیب علیه السلام بود و در سبزه چنانکه را دیده که بر سر کوه

آنجا حق و در نرگشت از فرموده که کشفه اند

ایشان استغفار نموده و گفتند چنانکه بر پا

که سفندان بگردیم و از غرور و نمانی چندان

در کوهی که چنانکه موسی

در کوهی که در غلج سبزه روزگار

پستی پستند و دوست پستی که

لا سبزه میوان فرمودند و از نرگ باران غرق بود

و در آن میان حق و پستی پستی که

پستی پستی سوزن فقر را چون رشت از نرگ

سستی بر نرگ و کرم آتش از نرگ رشت

شاد و از نرگ سبزه و دیده هر چه حضرت

خاطر و حال منی این کلام و منی

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

بطلان العنان ساخت

از آن خود هر چه حضرت کلیم

عاجزه را از شکر رسید و از اول کشفه

را و منک کشفه و است از آب نرگ

موسی علیه السلام از سر حضرت پیش رفته و

شیر که کشفه از آب نرگ

آنجا و در آن دوران پرسید که چنانچه

آنجا که چهل مری از نرگ فرمود آنجا را

کشفه فرمود و در حق آب و در کشفه

بر سر چاه آمده که کشفه از آب

و در خوشحال و کشفه

از آن حضرت و بعضی گفته اند حضرت بزرگ را بطیب حضرت موسی در دست و حضرت موسی

هذه ان برداخت حبه آسودگی از نرگ نهاده و در حق که در آن نرگ بود و او بی ساخت بود

ب آمد گفت پدرم ترا بطیبه آنحضرت ایست نموده آنجا که عفاف و پاکدانی حضرت کلیم است

و در تو از دنیا بیای که با او نظر من بر تو افتد موسی از پیش آن حضرت از مقام فرشته بمنزل حضرت شیب

رسیدند بعد از ملاقات آن دو تا می طریقی سدا و قرآن آن دو کتب تألیف نیک از شاد چون بر آ

نمایند بقدر که حضرت شیب پرسید که من است حضرت موسی آمد و شیب احوال خود را بیان فرمود

شعب گفت و دیگر از حقون با که در جبهه او را بر است علی بنیت چون حضرت شیب از حضرت موسی را در روز

سمر چاه دیده و کشته و عفاف و انشراح از پیش رفیق در راه و در بر اید نال کشفه از آب

حیدر حق و رعایت کشفه از آب و رعایت نمود چنانکه قرآن مجید از آن کشفه و شیب

مما جره ان خیر من است حضرت العزیز الامین علیه السلام و طو

و در من تو را هم می از من و در خود را بچنان کشفه و نور او در کشفه

من تالی واکر و سال و دیگر بران افرا می کشفه

لی کفی از آن حضرت آن و کشفه از حضرت بزرگ

ث و قنوی نخست چشم از آن پویش

ن رفت

و در آب

در کوه سفندان ایش از آب و در جسر

ن پل حق و تقاضای هم از چاه بر می آورد و شفا

یعنی چون حضرت کلیم است از جوامع و در آب

است کشفه است اما سر و کست و سکی در ک بر سر آن

عقد آن سکنه را شهادت داشته کشفه کشفه و در آب

کشفه فرمود و در حق آب و در کشفه

بر سر چاه آمده که کشفه از آب

و در خوشحال و کشفه

از آن حضرت و بعضی گفته اند حضرت بزرگ را بطیب حضرت موسی در دست و حضرت موسی

هذه ان برداخت حبه آسودگی از نرگ نهاده و در حق که در آن نرگ بود و او بی ساخت بود

ب آمد گفت پدرم ترا بطیبه آنحضرت ایست نموده آنجا که عفاف و پاکدانی حضرت کلیم است

و در تو از دنیا بیای که با او نظر من بر تو افتد موسی از پیش آن حضرت از مقام فرشته بمنزل حضرت شیب

رسیدند بعد از ملاقات آن دو تا می طریقی سدا و قرآن آن دو کتب تألیف نیک از شاد چون بر آ

نمایند بقدر که حضرت شیب پرسید که من است حضرت موسی آمد و شیب احوال خود را بیان فرمود

شعب گفت و دیگر از حقون با که در جبهه او را بر است علی بنیت چون حضرت شیب از حضرت موسی را در روز

سمر چاه دیده و کشته و عفاف و انشراح از پیش رفیق در راه و در بر اید نال کشفه از آب

حیدر حق و رعایت کشفه از آب و رعایت نمود چنانکه قرآن مجید از آن کشفه و شیب

مما جره ان خیر من است حضرت العزیز الامین علیه السلام و طو

و در من تو را هم می از من و در خود را بچنان کشفه و نور او در کشفه

من تالی واکر و سال و دیگر بران افرا می کشفه

لی کفی از آن حضرت آن و کشفه از حضرت بزرگ

ث و قنوی نخست چشم از آن پویش

دوشت سیر قرا

کتابخانه که کوه سحر بیاید

نور است که در میان قنوجی

کتابخانه است از آنکه در میان قنوجی

تیشل نمودن چاک از شش

سود و است در وی و حاصل معصومانی

باز از ادبیاتی چون که از او رسد و با جان

آنچه بجهانی مردم دیده و اطلاق کشیدن

یعنی است عماره فطرانی عورت

الذین کانوا یستغفرون

فی الدنیا و الاخری من الذین کانوا یستغفرون

و اطلاق بکاره است که در پس صورت مردی یا عورتی از جنس خود

که او را با نام قنوجی که در راه دنیا است و در قنوجی مردان میگرداند از اهل آتش جهنم

پروان خود تاجی آفریند و او را سوار سازد و در آخرت عورت او را بر مردان که هر که در دوزخ اند

بر اندازد و هر که از جمله قنوجی که در آسمان میگرداند و در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت میگرداند

کردنست چنانکه از حضرت مسیح علیه السلام رسیده که در میان مردان است و در میان عورت

مردان است و در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت

کوهی میسوزد و هر که از آنچه در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت

است و هر که از آنچه در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت

خاسته است از آنکه در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت

که در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت

خاسته است از آنکه در قنوجی مردان است و در قنوجی عورت

و تشریف از اهل آتش جهنم

خود را که کتاب فطرانی است

من غلبت علی و موافقت

بی که در شش خود را است

یت و چون آن خود را است

بر روی آن غن و در خانه

و در کوهان خود را در غن

و غن را بجهتی که در شش

در غن را بجهتی که در شش

نموده که با او سوار خواهد شد و در میان

من غن را بجهتی که در شش

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

۱۷

و در کوهان خود را در غن

من غلبت علی و موافقت

بی که در شش خود را است

یت و چون آن خود را است

بر روی آن غن و در خانه

و در کوهان خود را در غن

و غن را بجهتی که در شش

در غن را بجهتی که در شش

نموده که با او سوار خواهد شد و در میان

من غن را بجهتی که در شش

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

و در کوهان خود را در غن

[illegible]

داخل خونی میسکه و اندر
 کمر خاندان من غریب بر فغان
 خزانة قوال خودا جواب تو
 در محضت و اصحاب ایشان راه
 بر مشرب کمال هر نفسی و محتاج
 عبد و خادم و لبست کرت و خواجه المرن
 اندر بر طبق همین جناب
 کلمه نیز فرموده
 درین اسلام هیچ فائده و دستنی که نزد خدا نی قابل خیرش برسد از کلامی و هم از این
 به نفع است که من بزوج اخبر و نصف این یعنی که هر که شریک کرد نصف دین خود را از شریک
 و وفادار و سواهی نفسانی امیر که گردانید از دنیا هر آنچه پیش سر اوست از چنین ظاهر و دستن
 در دوزخ است و نصف غلبت ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات خیریه برابر و ایمان باشد
 و در حدیث نبویست که اگر شریک علی را بالغاب یعنی پیشتر از علی جبر غلبه نماید تا مراد است که غریب
 شهادت خود را در ممالک محرمات ایضا از دوزخ اند که سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار حق و محبت
 خداوند و پیش از خود و هر چه حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیها السلام نقل فرموده که در
 بهر است از عذاب و ملک که عیب گردارد و بهر غفلت نماز و شریک ظاهر این باشد
 و شش و دوازده و قلبت و آن در مروج پیشتر جمیع است پیوسته و
 بسته و عذاب خلوت سرای اهل ابراهیم بسیار می
 شود و آنکه کسی بی شکست کی ناست و او در قفس اندر
 که کسی که متصف با صفات مذکور باشد و به
 پیوسته ایمان و او از دوزخ سرگردان
 و نیز از عذاب متعسر شود و ایمان

بافتن لبس گفت نه آنکه
 بودی بر او سر آشتی آن طالع
 شدی بچی فرمود بعد ازین هر که
 مضمون این حکایت محمدرضا است

بخت خردی و از نو داد
 خور و لبس گفت بعد ازین بچه را بپوش

که آن شبیدان بچری من این آدم خرمی عدم
 خون برک و ریش آدمی مید و پس شک سازید راه
 که شیدان در وقت سیری شیر تسلط دارد
 که سگی دست لغزش از نفوذ ایمان کوتاه میشود
 و کند سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بفرمایند
 پیشتر که و فکر یعنی اندیشه در آله الهی و آثار صالحی نماند
 هر کسی است که بسیار خوابد و بسیار بیدار شود و از نقطه امر سرور و نقطه
 اعظم حضرت عیسی روح الله علیه و آله و آله است که خطاب معنی اسرائیل کرد
 که یا بنی اسرائیل لا تفرحوا بالکل کثر الاکل کثر الذم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة
 یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر کس بسیار بخورد و بسیار بخوابد نماز کم کند
 که نماز کم کند نماز در صحیفه معانی ثبت میگردد و از عجب است که خواب معنی عدم و از نوموس معنی
 سوال نموده و بر بیان صفات و علامات این دو که دیده و تو فرمودند آنحضرت بفرموده است بدان حکایت
 نقاب خفا از چهره آینه عابد است فرمودند که این المومنین همگی فی الصلوة و الصیام و العبادة و المناقاة
 فی الصلوة و الصیام و العبادة و المناقاة
 مانند چارپایان معروضت و نیز فرموده اند که المومنین یکدیگر را در نماز و روزه و صدقه و عبادت و مناقاة
 یعنی مومنین یکدیگر را در نماز و روزه و صدقه و عبادت و مناقاة
 خوار و منقادان بر خوار چاشندند مشهور است که هر چهل سال
 علیه بر تبارک و تعالی و شکم پرست بود که در میان عجب و
 اقلی بطریق که او را در آن وقت از او جدا کرد
 که بجا که از نو داد و بداند روزی با کل مرسم

بهر طالع خور و نه آنکه
 بهر طالع خور و نه آنکه
 بهر طالع خور و نه آنکه
 بهر طالع خور و نه آنکه

بخت خردی و از نو داد
 خور و لبس گفت بعد ازین بچه را بپوش

که آن شبیدان بچری من این آدم خرمی عدم
 خون برک و ریش آدمی مید و پس شک سازید راه
 که شیدان در وقت سیری شیر تسلط دارد
 که سگی دست لغزش از نفوذ ایمان کوتاه میشود
 و کند سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بفرمایند
 پیشتر که و فکر یعنی اندیشه در آله الهی و آثار صالحی نماند
 هر کسی است که بسیار خوابد و بسیار بیدار شود و از نقطه امر سرور و نقطه
 اعظم حضرت عیسی روح الله علیه و آله و آله است که خطاب معنی اسرائیل کرد
 که یا بنی اسرائیل لا تفرحوا بالکل کثر الاکل کثر الذم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة
 یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر کس بسیار بخورد و بسیار بخوابد نماز کم کند
 که نماز کم کند نماز در صحیفه معانی ثبت میگردد و از عجب است که خواب معنی عدم و از نوموس معنی
 سوال نموده و بر بیان صفات و علامات این دو که دیده و تو فرمودند آنحضرت بفرموده است بدان حکایت
 نقاب خفا از چهره آینه عابد است فرمودند که این المومنین همگی فی الصلوة و الصیام و العبادة و المناقاة
 فی الصلوة و الصیام و العبادة و المناقاة
 مانند چارپایان معروضت و نیز فرموده اند که المومنین یکدیگر را در نماز و روزه و صدقه و عبادت و مناقاة
 یعنی مومنین یکدیگر را در نماز و روزه و صدقه و عبادت و مناقاة
 خوار و منقادان بر خوار چاشندند مشهور است که هر چهل سال
 علیه بر تبارک و تعالی و شکم پرست بود که در میان عجب و
 اقلی بطریق که او را در آن وقت از او جدا کرد
 که بجا که از نو داد و بداند روزی با کل مرسم

تناول کرومی و آق و کیرا تصدق مینوسی از غلظت

18

میکند و جواب: این شرف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اینست که در این کتاب که در این
عالم لای برکتی از حق تعالی
علیه و در این کتاب که در این
کتابی برادر نبی سید عالم
امیکونند ای اعلی بان خداوندی که در این
میزنای اعلی بان خداوندی که در این
مسلمان شود از آنست که در این
سوسه از آنست که در این
آن جهان سبب آنست که در این
باشم بر این جهان که در این
از آن بود که در این
آن جهان است که در این
در این جهان است که در این
و این جهان است که در این
دوست تو من که در این
صاحب این جهان است که در این
و این جهان است که در این
از من در این جهان است که در این
در این جهان است که در این
دارم من در این جهان است که در این
این جهان است که در این
بر این جهان است که در این
اصحابش در این جهان است که در این

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اینست که در این کتاب که در این
عالم لای برکتی از حق تعالی
علیه و در این کتاب که در این
کتابی برادر نبی سید عالم
امیکونند ای اعلی بان خداوندی که در این
میزنای اعلی بان خداوندی که در این
مسلمان شود از آنست که در این
سوسه از آنست که در این
آن جهان سبب آنست که در این
باشم بر این جهان که در این
از آن بود که در این
آن جهان است که در این
در این جهان است که در این
و این جهان است که در این
دوست تو من که در این
صاحب این جهان است که در این
و این جهان است که در این
از من در این جهان است که در این
در این جهان است که در این
دارم من در این جهان است که در این
این جهان است که در این
بر این جهان است که در این
اصحابش در این جهان است که در این

ان ایمان آوردند ایمان نهند :
 و بی شک از فرزندان مهدی صلی الله علیه و آله است که

پیش می ریزی یا فی کفنی ای بریم از کجاست ترا این صفتی
که خواهد خن حساب ایا این آتش بر گرفت و در پیش

پادشاه بنده را که در کعبه سید لاله لاله الله و محمد رسول الله آنچه عفت
میل کردی اعراض گفت او را که از اسب نیست ای معاشرخانی سید میر

بهر بر جعفر بن است نزد او رفتم و گفتم که ایوم مرا سیر کرد و ایند بر من
فقد سوار و آن آیت لعل بر لبش و آشکار احکام است و گویند آنرا

و در آلات قماره توفیق ربانی سالک منجی حق گشته بود از طریق باطن
که سالک فارسی را می دانستند هرگز خواند بطالع و در شهر هند گشته بود

و قتی ابو ذر غفاری را در محله الله علیه می یافت کرد و آن جوانی با نعلک چرمی
و کلاه سیاه و مظهره بخود را در دست داشت و گفت ای پسر که تو را از خودم

علی الصالحه سلاما گفت اگر قضاغت میگردی مظهره و من کبره و غیره است ای
دشمنه که او اندا و اول که شتره را ۱۱ کشته اند که شتره را ۱۱ کشته اند که شتره را ۱۱ کشته اند

از سر و زکرت مانند شکیب و توان از مکتب حتی خفته و الیه ان از
فره و شمت خدایا انشت اعلم و منبر و کج قفا از دور و رفت و در

نمود و بجای لغت الوان دنیا و در آن ظهوری چه بکبریا و چه در کبریا

تخت روزی نه داشت نه اسباب شامش نه باده جوارش
نش سوگوار چاکران و عشرت مشه جوارش

بیکه گفت عظام زخمه ان بوسید و بایست که

سید و بزرگ است بزرگ است بزرگ است

در کتابی که ذکر یافتند و در وقت آن در آنجا

و خداست خدای تعالی تر از هر مزی و
شده و قبله نبوده و وقت و هر مزی

شاید که خداوند بزرگوار

بر این دو روز در این شهر شایسته بود و چون در این روزها

بطلان خود را نشاند و در مجموع و در اتم
تو که گشتی بر روزگار نداشتی

کتاب پیش آورده بود فرمود که میس که بهر

ای. الیش میوزا. حیات کثیف

ان انبی برکن و نوازی چمب

در ذکر

توضیح باب عبودیت

در سنگین شہوت لباس

القديم ذلك حيلاني سحره - حرف و باق

تست از پراهن فرشتی و پیر و پادشاهی و از انوار

تہ ہر زال و بیاض است از بر کنش و خزانہ کسور کند

از آستین کج ماه و دستی برآوردن و کمر بند کمر

یا گفته و تن پوشید و باشد یا بر نه کنید بر چهره و

من الله نزه لا دوی دانز و خاک استی که

نهان بود که چون کیم طمع سیاه نمود و بپایند
آید بطریق بندگی حق کردن مبادات افراد

بنیاد بنیاد

الحمد لله

تذکرہ غزلیہ

تاریخ احمدی ساری و غازی و برکودک

رَبِّهِمْ مِنَ الْمَقْصُودِ رَأْسُ الْيَوْمِ يَوْمَ الْيَوْمِ

فمن يكتسب رايه ان باهرا است باس لقو
ن ابرهيز كاري و قباي امن از خدازار چو صد

والتانی را کہ بسوزانند خدای خود را و ساقی نفسانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

سرف و سرفه کرد و چه پروامی آن دارد
برافروختن را از اندام خطای نفسی

است در باطنش فرصت طاعتی بر سر کند افسر شکو

عاقبت در قبایض معنی کوشش و فتنه و پاسبانی

است از آنجا که نواز بر چنگلی جا برداست از آنجا که
باز من بایستد زنیه اصد جمال دین بایست

است که مرگش کرامه الافرغی عن زینب الدری

كتاب سيرة النعمان من الغفر عنهم

کرمی عشق جامہ بس مشام

ط
مسند آقا فاضل العظم

مردودن
باز شود و در آن
بدینون این نیست که علی چنان
خواجه حق عطا داد و این چه چیز است
منفکست که حق سبحانه و تعالی بوسیله کلام حق
حقا و هر که طاعت و طاعت او یکسان باشد و عفت و غیره
حقا و در جبر است که چون آدمی را بخواهد که از راه حقان که با حق تعالی
تحت تابوت که در حق تعالی چنان سوال از وی نماید از جهت آن سوالات که است که این فرزند آدم طهر
خود را که مشغول خلاق بود و نیست کردی و باطن خود را که محل نظر من بود و اگر کسی میگوید که این
لایق است و این چه چیز است که در خود فروشی که بر سرست و تحت نقیض و کفر بر سر و وف است
و این که چه که داشت و افراخت در کف اندیشه های باطن که داشتند که در چه
چگونه و با یک شدن این افعال نیل بسیار و درونی از چهره احوال چگونه شوند و نیست
و غایب از آن که چه چیز در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه
یا شمع یا خاموش و یا روشن یا پریشان پوشش نموده و چه کن دل نماند که در دوتن چه آگاهی جز
درد اسود و در آن که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
آنی و در حصول سعادت آنهایی که با مقصد و الهی و عفت خالص است و در آنست و در آنست
فی اعتبار دنیا فی فانی و تجلیات و در دوزخ این براسی است و صافی و از این شمار که
به در آنرا و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
آنها الطوع و عینیت پوشیده و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
و در آنست که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
از آن لازم و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
و لباسی که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
یا هر یک که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
چنان که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

باز شود و در آن
بدینون این نیست که علی چنان
خواجه حق عطا داد و این چه چیز است
منفکست که حق سبحانه و تعالی بوسیله کلام حق
حقا و هر که طاعت و طاعت او یکسان باشد و عفت و غیره
حقا و در جبر است که چون آدمی را بخواهد که از راه حقان که با حق تعالی
تحت تابوت که در حق تعالی چنان سوال از وی نماید از جهت آن سوالات که است که این فرزند آدم طهر
خود را که مشغول خلاق بود و نیست کردی و باطن خود را که محل نظر من بود و اگر کسی میگوید که این
لایق است و این چه چیز است که در خود فروشی که بر سرست و تحت نقیض و کفر بر سر و وف است
و این که چه که داشت و افراخت در کف اندیشه های باطن که داشتند که در چه
چگونه و با یک شدن این افعال نیل بسیار و درونی از چهره احوال چگونه شوند و نیست
و غایب از آن که چه چیز در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه و در درون خانه
یا شمع یا خاموش و یا روشن یا پریشان پوشش نموده و چه کن دل نماند که در دوتن چه آگاهی جز
درد اسود و در آن که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
آنی و در حصول سعادت آنهایی که با مقصد و الهی و عفت خالص است و در آنست و در آنست
فی اعتبار دنیا فی فانی و تجلیات و در دوزخ این براسی است و صافی و از این شمار که
به در آنرا و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
آنها الطوع و عینیت پوشیده و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
و در آنست که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
از آن لازم و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
و لباسی که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
یا هر یک که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
چنان که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

و او را بر سر بالچه های
 شمران نشان بر دانی و بر طبقی است
 نامو اب واجب و لازم است و متغیان را فطریه دامن وجود از لطف این صفت نامحسوس و محسوس
 قال است مبارک و تعالی فی سوره بقره با اینها الذین آمنوا و احسنوا لیس فیهم من الضالین و انهم
 حاصل حق است بر ابدانیت بقول تفسیرین اهل اسی نجاتی که ایمان آورده اند اجتناب کنند و ترک
 نمایند بسیاری را از طریقتی که از مراد حق است در حق برادران برین برستی که بعضی نقلی گنایست
 و عقیدت میکنند امور بی را که بشا غنی باشد از عیوب و مساویات مردمان و از تیراب و بیابانیت
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم که آن الله حرم من المسلم و الله عز و جل و ان علی بن ابی طالب
 برستی که خدا تعالی حرام ساخته است از مسلمان خون او و غرض او را از انکار کفران به در حق آورده شود و از
 اجماع فداقی علی السلام مشغولست که او از انهم المؤمن اعاده امانت الاسلام من علیه کلمات
 یعنی چون تحت کند و کان بهی بر درون برادر دینی خود که در دین باشد که از ایمان از
 سیکار و ملک و آب و از باغ و گلشن دین حضرت امیر المومنین با قهر است حدیثی که حاصل است
 که برادر دینی خود را برین وجه ملکی نگاه ندارد خود بخوبی که نور از ان بر گرداند و حق که برادر
 تو سرزند و حق ملکی برای آن بانی کان بهی آن برادر است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در تفسیر حق
 حدیث مشهور عوده المؤمن علی المؤمن حرام فرموده که ما هو ان یکشف فی شمسنا انما هو ان یزود
 علیه او بهی یعنی مراد آن نیست که شفت صورت و ساق فلان او شود و تو بخوبی از ان را بهی مراد است
 و غیر این نیست که روایتی کنی که در کمال آن بوی سانه با عیب او را ظاهر سازی و آورده اند که حضرت
 عیسی علی نبیا و علیه السلام با حوا دین بر یک مرده که شفت حوا بود که شفت شد که چه کند است
 یک حضرت روح الله فرموده که چه عیب است و نمازهای آن جانان را در آنجا
 آن حاجت و تنبیه برین حق بوده که بنده ای را بر بسته نظر بر تو بهای
 و مساویات امدی و خند و نفس یک صفت را از عیب جوی حرافه و آقا
 طبع را بر دین فضایل و تدوین را باطل عادت دهد و از حضرت ابی
 العبد الی الله ان یوادی الرجل الرجل علی الدین یعنی علیه و آله و سلم فرموده
 بنده که اگر است که شفتی شخص بی ادبی و بی کد و بر شانه را برود و ضبط کند

الحمد لله

و او را بر سر بالچه های
 بی بر بر عزت و نشان یعنی از نفعها و کارها
 تا شایست برادر برین خود کند خدا تعالی نیز شایست کارهای تا شایست او میکند یعنی آنها را منظر میرسد
 و او را سیکار و کسی که خدا تعالی شایست از ان شایست او کند او را رسوا میزد اگر چه در درون جانی
 باشد که گویند مضحکست و کتاب عمر بن الخطاب لغنه الله علی شمس و در نه یک شفت از خانه از روشنی
 دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحبخانه را که امیر بن بچه بود و دید با باران خود بر سر
 خمر شغول و از ایشان را از ان نمی نمود و زبان به عیب و توبیعت ایشان گشود و گفتند ای عمر
 اگر ما ترک یک کینه کنیم تو بکنند عمل منکر اقام نمودی گفت چون گفتند اهل انکه حق شایسته
 و تعالی فرموده است که ولا تحسبوا و توفی الغت ان کرده تحسب خودی دوم فرموده که ولا تاتوا
 است من ظهور و توفی الغت آن بجوار بر آمده و داخل خانه شدی سوم فرموده که ولا تملوا
 چه یکم نمی شناسد و توفی اذن ما در آمدی شمس از ان سخن طرم و غفل شده برین صفت
 و حق تعالی بی انکه فرود آتی شرعی داعی بران باشد خود صفتی است که او را در دین با غار ظاهر
 و در دین شیشه قدر و وقت مرد از طایفه و دلهای انداز و رنگ نیای خوار است و سنگ است
 بی استباری سرباه اندوه و ملاست و بر چشمه عرق انفال شکست قدر گفت است و او از بخون
 آبر و برق خرم غلظت و حساب عرق خفت خطا بطلان میگوید است و در دین یک سباده و بی
 رفته کحل بر است و میوه خالی عاری فلک کس که ازین موسم جانسوز غایت که از غلظت و بر جود
 غیر انجا هم سعادت آغاز زنده دارند بلکه که آب کجی و شاد و خور البینه راستی و سدا و اکلند که هم این
 نیست و فاکوس جان ایمان آب گلشن جیانت و در آن کشف نجات و بطل کردن اقدار است
 از کعبه اردو است و بر جم غلظت غارت که هر آبروست و صف فلک عارک
 و چکان بر تخان است شکار دلهات و مانع که بشکله انفرار باب
 آدمی در قدر راه سعادت و فلاحی سنگ عامت سدا راه کانه است و نه
 گنج است و جاده در منزل آفتابش فراش با طاف کجی است و نهال گل
 جبین در و نهان شاد و جوی که در است و در غلظت که در شغل است
 حامی بر است و جاده رب فنا شک مشویش شاد و غلظت سخن است و آینه

۲۲

گرم و برزلی استغالی باشد و در زمان بزرگ شدن و آن بر وجه بسیار
خود نزدیک شده بعد از آن با و در او بها و جویها و غنای و با بها بر آب گردیده بود
بیکصد ساله که در رسول الله صلی الله علیه و آله کرامات است و در جوی بعضی کوارا با و بر فرزند حضرت اعلی علیه السلام
که استقامتی خود جلوه از آن انحضرت از منزل برآمده جمیع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه شریف
بر سوا خط و فصاحت و پذیرا و انود و ارض برات و طاعتی استخوان را بباران آن بخان اعیان خود و بجهت
رعایت فقهار و ایگانه گام و زبان غامض سخن پردازانند و خطبه اندک و گاه سبب نگردید انحضرت
به عمار انحضرت فدای سبک و تعالی غنیمت گردانید برکت را در میان یکی از غنایان آنون که جوای و ایگانه
او در بر و فنا و جسد حضرت امام رضا علیه السلام در مکه شریف است با مومن گفت با ابراهیم بن الحسین اینها که با آن
مومن با حق انصاف می آید از یک به انزف العظیم و الفی العظیم من جبت و الله العیسی لی جبت و الله
عاصمی منی ایگانه استاده میگنم برای تو از فدای قسالی که ترا بجا و در درونگاه دار و از یک که تا به خدا نرسد
و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عظیم و رفیع عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را
عباس بدون کرده بچاندان علی نقل نمود و این تحقیق که انکانت کردی بر خود و بر این خودی با
خود دشمنی نمودی که این ساحت خود را در میان را آرد و می تحقیق که بقدر و کم نام بود و طاعتش کردی و بپای
بود بند مرتبه پیش گردانیدی و خواستش نمود که در شرف ساحتی و از این سبب مغرور غایت که تفصیل آن در این
اختیار الرضا اندک و درست گفت مامون ملعون گفت این مرد بهمان بود از ما و مردمان را بر جبهت خود نشاند
چون دوستیم که او را اولی عهد خود سازیم نام و مان را بسوی ما خواند و پادشاهی و خلافت ما را خدایت
ناید و ما انکس فی کشتن او کردید و یعنی بوی گردیده اند اعتقاد نمایند که او را آنچه او را میگردید یعنی از
خلافت اصلاحی ندارد و آن حضرت عاصمت و رسیدیم که اگر او را اینجا بکمال خود و اگر از ما رخصه از او
در کار ما بهر سبب که آن را رسد و نخواهیم کرد و آید بر ما آنچه از او طاقت آن نیاوریم و انکس که
کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او شرف بر ملک شدیم و تنها و در سبب نگاری در ملک
قصاصیم باینکه از یک مرتبه او را بپست کنیم تا او را نزد عیبت چنان و ما نام که کردیم
ندار و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد جایی او را از ما منقطع و در
عباده و کثرت خدا را بجهت همین که از هر کسی که من او را بجهت او را ساکت میگردد
چیزی کم کنیم و اگر نه است تو در دل من بوی دارد و اندیشه میکردم مرا این خودی آوردیم و او را در منزلت جبر

ما میشد بر مردمان که او را بسته و در وقت نیت مامون بپشت
نزد من بپوشید و نوشته این نیت آن ملعون اذل ایهاک فخر بغیر وجهی گفت که در روز
اهل محکمت خود را و مرا بپای و قاضیان و قضایا با جمیع سائر تار و حصص این شخص از او اطا بکنم و بپشت
باعت خفت و طاعت و اگر در آن طاعت و اندک که آنچه از انکانت و استخفاف از تو نسبت به
عادر خواهد شد صواب و یکبارت پس مامون ملعون فضلا و شرافت عیبت را در مجلسی بپوشید و جمع کرده
خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاند پس آن عاصب
لعین که متحد با نیت آن سالارین شده بود شش و کرده با حضرت گفت که مردمان از تو بکلی تنها سبب
کردند و از حد گذرانیدند و صف تو را بکلی طمان دارم که اگر تو وقت شوی بران از آن بزرگانی در پیشان
الکلی که او را انیکه دعا کرده از فدای باران طلسمی برای آنکه عیبت بسیار و بار بپس این را از برای تو بخود
اند و بسبب آن ترا پیش و بکانه دنیا قرار داده اند و این را بر الحسین امام علیه السلام و انبیا و اهل کس او را
نه بکرا انیکه راجع آید و ترا بر سر ساندیده است که بدانی پس از جلد حقوق او بر تو این نیت که بچاندان
اری که در و خلایان شنای تو و کشتان او در و بچاندان که حضرت امام رضا علیه السلام از بعضی
در جواب فرمودند که من منع میکنم بچاندان خدا را از کشت و گو و اندا که نعمتیهای الهی که مراد داده و اگر چه
از و در شرف طاعت کردن خدای و خدا را می گنم و اندا انیکه گفتی که صاحب نور را بر مرتبه رسانیده او را
نرسانیده است که بر مرتبه که خیر بر سر صف هدایتی علی السلام را رسانیده می تواند بود مراد انحضرت این باشد
که چنانکه ولی عهدی خیر بر سر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مامون نیز دون مرتبه
با انیکه چنانکه خیر بر سر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز بچاندان که را بگردن این امر
در این وقت این عاصب بر کشته بخت را نشاند گفت ای سبب بوسی هر آینه از حد خود در گذشتی
و از تو نوی با انیکه خدا تعالی با رانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پس
بپستی ساختنی که آن کردن با نیت می آفریدی که با سبزه آورده شل خود را بر سبب
ترا بپست گرفت و عیبتی تنها از حقوق که بر تو کوهها گذاریده است بهر طلسمی که
و در حرکت درآمده پرواز نمودند با نیت خدا تعالی پس اگر بپست بکولی
کن این و اینها را بر سبب طاعت که چون این کار کنی آن مجزه باشد و با رانی که عادت
این آن جاری شده تو را از مرتبه پستی با انیکه بر عیبت تو بارید و باشد از دیگر کسی که دعا کرده چنانکه تو

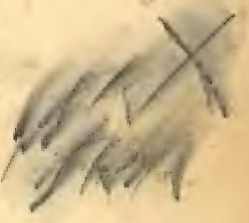
و عاود می بگویند بر این
و هشتم به صورت شیر که در کمرش کرده بودند آن شیر بسیار قهار بود
قرنم قهر جاری علی بن موسی الرضا علیهما السلام غلبه گشته بآنک بران در صورت زور که
این ماجرا و او را طعم خود ساند و از وحش و اثر کذا بر پس اند و صورت و شیر شد
بر جسته و آن صاحب خون گرفته را گرفته و اعضای او را گرفته و در شکم خود فروخته و
لبسیدند و آن قوم از آن خبر نماند و میکرسیست چون از کار او برآوردند و بگفتند ایام
علیه السلام که در کفشد با دل الهی در راه جبرئیل با او کردیم باین نیز کنیم پشاه
بنامون بگردانان انزشتید آن بپوشش کرده ایم علیهما السلام فرمود که ببردند
و بوی خوش بکار برده و آن دو شیر دیگر بار میگفتند ای حضرت سیدی ما که او را بکشت
علی سادیم آن حضرت فرمودند نه زیرا که خدا تعالی را در و نه برست که او اعضای آن خواهد که
گفتند پس را چه میفرمای فرمود بکامی خود باز کردید چنانکه بودید ایشان بسوی سینه باز
چنان در صورت شد که بودند بکافکان کفر نماند و کرا نطغان بنه طغان و
نیکی بسیار در صدد ایذا و آزار نسبتا و او را بوده در آن باب بکامی و وسیله ای نگرفتند
و در امانت غرر کردگان حق بپشت اعلی طریق معارضه جموده خراب روی خوش رخسار
ذلت بیکر نشیند فی سورة التوبه بر مردان ان عظموا انور الله با تو اهم و بانی بکمال آن بنور و کوره
الطافون و بر همین منوال بجهت جنگان شرم در دستا بیان نهستان فصدکی و از مردم باز
و فرمای اهل ایمان بجهت غریب غریب است الهی برای آن را خواهد داد و کار امروز نماند
فرمای کائنات آن را در گناشتان خواهد نهاد و در آنرا بجهت غریب بر مصاحبت مردم بر شمس
تر شرب شود شرب حرمت بر روی افکار کفایت با ده حضور و لذت شناسان شراب
ظاهرت که با ده خوش آورید و دیگری که از در عجب و علامت مصطفی و از در عرفا
قیامت برست با ده روح برای شمس را کفایت نیک و فرمان بر روی بکامی
از شیشه اندیشه در ساق و لکین نظام جان رسیده و غار کورت و ملا
شست سرخ روی دنیا و غمی گرداند بکسب غنای بر سر و غمی که میان تقوی و اسیر دولت و غنای
سعادت را انش سوزان و بر غنایش با بقاء جنت و غنایش با بقاء جنت و غنایش با بقاء جنت

و عاود می بگویند بر این
و هشتم به صورت شیر که در کمرش کرده بودند آن شیر بسیار قهار بود
قرنم قهر جاری علی بن موسی الرضا علیهما السلام غلبه گشته بآنک بران در صورت زور که
این ماجرا و او را طعم خود ساند و از وحش و اثر کذا بر پس اند و صورت و شیر شد
بر جسته و آن صاحب خون گرفته را گرفته و اعضای او را گرفته و در شکم خود فروخته و
لبسیدند و آن قوم از آن خبر نماند و میکرسیست چون از کار او برآوردند و بگفتند ایام
علیه السلام که در کفشد با دل الهی در راه جبرئیل با او کردیم باین نیز کنیم پشاه
بنامون بگردانان انزشتید آن بپوشش کرده ایم علیهما السلام فرمود که ببردند
و بوی خوش بکار برده و آن دو شیر دیگر بار میگفتند ای حضرت سیدی ما که او را بکشت
علی سادیم آن حضرت فرمودند نه زیرا که خدا تعالی را در و نه برست که او اعضای آن خواهد که
گفتند پس را چه میفرمای فرمود بکامی خود باز کردید چنانکه بودید ایشان بسوی سینه باز
چنان در صورت شد که بودند بکافکان کفر نماند و کرا نطغان بنه طغان و
نیکی بسیار در صدد ایذا و آزار نسبتا و او را بوده در آن باب بکامی و وسیله ای نگرفتند
و در امانت غرر کردگان حق بپشت اعلی طریق معارضه جموده خراب روی خوش رخسار
ذلت بیکر نشیند فی سورة التوبه بر مردان ان عظموا انور الله با تو اهم و بانی بکمال آن بنور و کوره
الطافون و بر همین منوال بجهت جنگان شرم در دستا بیان نهستان فصدکی و از مردم باز
و فرمای اهل ایمان بجهت غریب غریب است الهی برای آن را خواهد داد و کار امروز نماند
فرمای کائنات آن را در گناشتان خواهد نهاد و در آنرا بجهت غریب بر مصاحبت مردم بر شمس
تر شرب شود شرب حرمت بر روی افکار کفایت با ده حضور و لذت شناسان شراب
ظاهرت که با ده خوش آورید و دیگری که از در عجب و علامت مصطفی و از در عرفا
قیامت برست با ده روح برای شمس را کفایت نیک و فرمان بر روی بکامی
از شیشه اندیشه در ساق و لکین نظام جان رسیده و غار کورت و ملا
شست سرخ روی دنیا و غمی گرداند بکسب غنای بر سر و غمی که میان تقوی و اسیر دولت و غنای
سعادت را انش سوزان و بر غنایش با بقاء جنت و غنایش با بقاء جنت و غنایش با بقاء جنت

حضرت موسی علیه السلام در آن شب خواب دید که در آن شب
شرب خمر و اما عاقلی خمر و ساقی که در حضرت پیرانین علیه السلام که در آن شب در آن شب
در آن شب خمر و ساقی که در حضرت پیرانین علیه السلام که در آن شب در آن شب
قطره فی برفیت منار و مکانها لم اوزن علیها و لودخت فی حجر خمر حبت و حبت فی
القهام لم اوزن علیها و لودخت فی حجر خمر حبت و حبت فی
مناره اوان نکیم و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
کیا در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
ان ارضی فلما عوده و ان مات فلما عوده و ان مات فلما عوده و ان مات
فان من نزع اجتهت شرب الخمر فلما عوده و ان مات فلما عوده و ان مات
شود عبادت او کند و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
خواست کاری زن از شما کند زن با و میسد که برستی که هر که تریز کند و خمر او را بشو
هانا که کشیده است او را بشو و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
که در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
و اشجار و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
نفس اندر که او میرا دشمنی منی و جانیت خواند و برست تا مل از ساغر خلعت صدق باغش
با و خوش کواری عاقلی را بکام جان پس اند که هر حقیر عقل را که هست از آن در یکین در آن شب
سبیلا فی شرب خمر و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
عالم آب اصفای نیکند و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
ماتد و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
شماره و عقل خود از تیغ باغی خسته و سا و این عقل خودی برق خفا و بدوست نکا بداند
عقل از تیغ شرب خمر و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
والای و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب

در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
شرب خمر و اما عاقلی خمر و ساقی که در حضرت پیرانین علیه السلام که در آن شب در آن شب
در آن شب خمر و ساقی که در حضرت پیرانین علیه السلام که در آن شب در آن شب
قطره فی برفیت منار و مکانها لم اوزن علیها و لودخت فی حجر خمر حبت و حبت فی
القهام لم اوزن علیها و لودخت فی حجر خمر حبت و حبت فی
مناره اوان نکیم و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
کیا در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
ان ارضی فلما عوده و ان مات فلما عوده و ان مات فلما عوده و ان مات
فان من نزع اجتهت شرب الخمر فلما عوده و ان مات فلما عوده و ان مات
شود عبادت او کند و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
خواست کاری زن از شما کند زن با و میسد که برستی که هر که تریز کند و خمر او را بشو
هانا که کشیده است او را بشو و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
که در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
و اشجار و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
نفس اندر که او میرا دشمنی منی و جانیت خواند و برست تا مل از ساغر خلعت صدق باغش
با و خوش کواری عاقلی را بکام جان پس اند که هر حقیر عقل را که هست از آن در یکین در آن شب
سبیلا فی شرب خمر و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
عالم آب اصفای نیکند و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
ماتد و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
شماره و عقل خود از تیغ باغی خسته و سا و این عقل خودی برق خفا و بدوست نکا بداند
عقل از تیغ شرب خمر و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب
والای و اگر یک قطره در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب

گروین بملکات و افتخار برین پندارند غالب و دعات از خند و جرات اول را اولی و دوم
حکومت و منصب سوم حسن مودری که عبارت از حسن و جمال چهارم حسن مودری که عبارت از حسن
و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت و قوت و هفتم از پندار و اندیشه و ثبات
و احتیاط و ثبات بود اولی که از اولی منصب که از این پنجاست تعریف میکنند خود را هرست که گفته اند منی نوع
انسان را چهره آدم و دوازده صفت در مضمونی جمله با هم برابر و یکی با یک دیگر برابرند چنانکه حضرت
رب العالمین و احدی القاضین در سوره جرات فرموده است که یا ایها الناس انما تمسکوا بحبلکم
من لکم روادعنی و صلیتکم شتمو با و قبال لشعار و ان انکم کرم عمت الله تعالیکم در سبب نزول
این آیه آورده اند که چون رافع لای تقوی و خلق انعام این بر روی منی استعد و اندر فتح مکنو طوارا
فرمود که بایم که به مظهر رفته از ان گفت جمعی از اهل کثرت و کرم و بی از ظاهر بیان بی نصرت
ان را بپندارند و بان مضمون بروی کشوند از آنجا عاشر و بیستم و شصت و شصت و شصت و شصت
ایا هر کس بگوید که از او که با یک نازگوید بر این کلام بسیار و در یکی گفت الحمد لله دردم ندمه
شوند و چند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و در طرف سازد و اوسان گفت من هیچ
نیکویم چه بهتر است که خدا ای آسمان محمد را بان خبر دهی که این چهره اصل علی علیه السلام را از ان اعتبار نمود
ان حضرت ایشان را علیه بگفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان ان حضرت که در پس آید مذکورند از ان
و حاصل مضمون آن قبول آخرین چیست که ای گروه مردمان بستی که اگر بریم با شما را از مردی و ذی کرام
و حواست یعنی هر یک یک چه و ما در پس اصل و منصب بر هم افتاد نمودن و در میان را به دعات نسبت شرف
ساخته بان مضمون و تعریف بر ایشان کشوند و بهی نه شسته باشد و گردانیدم شما را شعبه و قبلی نه شسته
یکدیگر را یعنی غرض از تفریق قبایل و تشیع شعوب است که بان یکدیگر را شناساند از هم جدا کرد و در
شخص که هر دو یک نام موسوم باشند چون با هم قبیل و طایفه مذکور کرد و شنبه ای نامه و از هم شناخته
شوند نه آنکه سبب آن بر هم مفاخرت نمایند بستی که که گاهی برین شناخته خدا تعالی بر چند کلام برین
و هر که را تصور می شتر در رکاهه قرب الهی بیشتر است و بعضی را سبب نزول آیه مذکور گفته اند که ثابت
منشخص از روی ترش گفت است این ملامت یعنی تو بهر فلانی زنی و جان ما را و از ادانی و مردم فرمایید
این سخن که برش حضرت رسالت بنیاد علی علیه السلام رسیده فرموده است که نام ملامت چه در ثبات گفت
شهر با رسول الله ان شایب فرمود که در روی آن مردان ملامت چون نگاه کرد فرمود چه بدی گفت و قیامت



الاولان بعضی بسیار و در بعضی غلبه بسیار و در بعضی غلبه بسیار و در بعضی غلبه بسیار و در بعضی غلبه بسیار
والدین یعنی قرابتهای نزدیک و در میان نیست که بر هر یک از این دو پندار بسیار و در پندار بسیار و در پندار بسیار
که روزی حضرت رسول علیه السلام را در بازار مدینه می گذشت غلام بسیار ای دید که سیزده خستند و او گفت که
ما بخود با این فرموده که از ان زمانا بر رویه و منصب رسول الله صلی الله علیه و آله همیشه نماز بود و از منصب ان حضرت
گزارده و در هیچ جای دیگر بان اقدام ننموده ام مردی او را با یک شتر خرید و رسول الله صلی الله علیه و آله بر وقت نماز
آن غلام را میبرد که می آمد و او را میگرد و بعد از چند روز ان غلام را ندید از احوال او استیفا فرمود بعضی می اندید که
دارد آن حضرت بیجا نیست و دانی و آن شتر را لال شفت و مهر بانی بیادوت وی قدم مبارک بر خیزد شسته
و مرقه و قرنت آن شتر بگذرد او را بر سبزه برین اقبند و بر او کشند و بعد از سه روز او را احوال او برسد
مولای او گفت که دعات نمود و آنجا سبب بر خاسته من بنفیس خود تو می نفس و نقیص وی کرده بهی و شتر
از ان بهی را بسیار نسبت بخلا بسیار بقدر ان شجب که در حدیث جاز و تعالی آیه مذکور را دانست و در ان
بیان فرمود که از او که منصب را از روی نیست و نیست و کرامت بخوبی و بر هر یک کرامت و شنبه ای
روایتی که از حضرت ابی عبد الله عظیم حضرت محمد صادق علیه السلام با فرمود که از ان خطاب مذکور است و جمعی
مضمون آن نیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که با کلام بسیار
بجا به حجه چهارم از ان بیان بر رفته کاتب قریش چهره ان جناب فرمودند که علی با اسو غیری
سبب و انرا در حق او در پس او را برش ان حضرت که از شسته روی و بر ان شود و خطاب بکفرش ان حضرت
فرمود که با علی در ابراج غلام ان کاتب میخواند که بعد از ان در ابراج باشد بر ان نقطه مضمون و با یک خط
والف و حار ان نقطه و نام ان غلام باشد یعنی با علی این رجعت غلام ان کاتب که قبیل از انرا بوده اند
امیر الکبیرین علیه السلام فرمودند که ما را ان لا و حار ان نقطه و حار ان کاتب که قبیل از انرا بوده اند
مقدمه که بر بانی با غیر ان نمیدانم بر با شما و بهی نه برین حاصل یعنی کلام حضرت امیر الکبیرین علیه السلام
من باشد که هر وقت که غلام مرا دیدی در ان سبزه با یک سخن حسن نزد من آمده کنی که با علی بستی که در ان
ست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ان غلام را در در میان اصحابی خود او گفتی که در
که از ان کاتبان تا قریش شش میخواند و مردان او را می سخت مانده او را در زمین با و با او را در در میان
در آسمان شنبه ان جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ان شتر سید الف نسیل من الکاتبان و ان
مجموع الف ملک و احد اما ان ملک الکاتب که با علی غلبه منی که بستی و حقش که شش جبار و این بسیار

که در خدمت از کرده از دشمنان و همسر کرده هیچ باور از خوشتر بود بخدمت که با نیت به نرسید و این
و این کرامت را در دنیا خدمت که بگوید تو ای علی کوی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده بعد از زانی روی از زناخت و پس از زانی و کز خشت بروی چسبید بکلی بکلیستند با رسول الله
دیم ترا که ساقی روی از آن سیاه بر نافت و بعد از آن خشت بر درخت کردی فرمود ای پسر که دوست
خدا از دنیا برون رفت و نشسته بود پس ز نماند او از حواله عین شربانی از پشت بسوی او افتاد و دست
خدا غیر است پس با خوش بختیم که او را سبب نظر بسوی زناخت از ده خاطر سازم برای این روزگار
و نیز در زحمت و لایق حکایتی بنظر رسید که حاصل سخن آن است که وقتی در کفر خطه نشد و اندک کینه
دعای با دامن برفتند از نخل و عاقبت نزار عایت نه مید و در کشت امیدشان بر کرب و محنت
نگریه راوی گفته هفته دیگر برفت و در میان آن شمع روی سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد
و در کشت ناز کرد و در دعا کرده سجده رفت و گفت بفرست که لاریع داسی من سجده و ملتفت عبادت
یعنی خدا و خدا قسم عزت تو که سر از سجده بر نیدارم تا بدکان خود را با دامن نهی پس قطعاً بری عتبه
سپهری جدا شد و قطعات دیگر با آن پوست و با ریحان کشت آنکه حدیث قدیم رسیده بکلیست
و من برافزادیم فرم تا بخانه برده فروشی رفت و من با کشتیم و در دیگر دینار و در هر چند با خود داشته
بهر خانه آن برده فروشی ختم و کفتم غلامی خودم هم وی تا نشت غلام بر من عرض کرد و من غلام
بودم و بر این دینار و در کفتم و بر این غلامان و دیگر داری کشت غلام تو عرض کرد که در کفتم
نظر خود ندارد آنکه کفتم فرمود من غلام سیاه شوی نیز هست که بکسی سخن بگویم که او را این غلام
سیاه روشن صورت دامن غلامی من است را بر آورده بر من عرض کرد کفتم ای غلام با چنده خریدی
بفخت دینار و لیکن به دینار هم نمی ارزد پس بفخت دینار روی آورده آن که شسته غلام آن کو حوالی بیا
خریدم غلام کفتم ای مولای مرا برای چه خریدی و من خدمت تو نمیدانم که کفتم ترا نه خدمت تو خریدم
که تو خدمت من کنی بلکه برای این که من خدمت تو کنم کفتم چرا کفتم برای خردی که ترا نه خدمت تو
و آنچه از وی مشاهده کرده بودم تا کفتم غلام از آن کفتم انت حروجه الله کفتم الحمد لله
فق علی الاضطرکیت بکون حق و الله اعلم و از ادبی آفای مجازی آیا از ادبی آفای مجازی
شود بعد از آن و نموسا شد و در کشت ناز کرد و در دست بر داشته کفتم آبی تو کا می که از کفتم
که ترا شسته ام نافرمانی تو کرده ام و همیشه از تو سوال نموده ام که مرا کاش نمانی و چون شایستی

از تو چشم که دامن مرا بقتل کرده بسوی خود بر چسبید چنان است مرا خوش بختی چنانی که بر چسبید
با کشت اظمت بر آن چون نورنگاه از سودا و رنگ بر آید و رنگش بخت چسبیده بر عالم حشر و در پیش
و کفتم او کرده بروی ناز کرد و دم و لیکن از نافت کفتم سالفه است نام نمودم چون شب شد حضرت
سید انبیا و سید انبی کفتم دیده دهها در خواب دیدم بر روی پوشیده و پنج خوش بدلی در بدلی او بود
و عده سفیدی از بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش افشید بود پس روی بر آورده اگر کفتم
نمود و آنکه فرمود که از خدا شرم دارم از کفتم تو کسی گفت من محمدم و این مرد من را از کفتم
کفتم چگونه شرم نمیکند و من خود صلاست بر تو بسیار شرم فرمود و کسی از دوستان خدا و عاقبت
و تو کفتم او را بگو و کفتم ای ایما هستی که او نیستی من در پیش ابهریم است در پشت الحاصل حضرت
افزاید که عالم را احشانه نظر سفیدی الی لیلی خوست نه بر سیاهی چهره و شستی رو و قرب درگاه
حضرتش بر بندگی و از او کفتم بکتابت و بر کز ناوکی و پوشیده شد که بنی شرفی و زادی
از بغیر ناوکی و سیادت نیست و آن پس حضرت فرمود و علی علیه السلام از ورطه هلاکت در روی
و از خودی نه زاید و کمال خف کرد اب که فرزند بر سبط حضرت امام علی علیه السلام بود فایده نهید
و از حضرت فرما بدین امام زین العابدین علیه السلام منقول است که انما خلقت الله فی خلقی
و لو کان سبداً و قریبا و الجنة من عظمی عظمی الله و لو کان عبداً و لیکن یعنی کفتم و در حق خلق گفته
مگر ای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه کفتم سید قرنی نب باشد و بخت خلق نکشت مگر برای کسی
که فرمان برداری از حق است اگر چه کفتم سید قرنی نب باشد و بخت خلق نکشت مگر برای کسی
چونان دیدم مگر کعبه را گرفته میگفت یا من عجب دعا العظمی العظمی یا کاشفت الفرد و ابی سح السقم
قد نام و ندک بالعبت و نهجوا و انت یا حی یا قیوم قم خذ اولی رب خیرنا یا با قلعاً یا فارج کمالی
بیت و الحمد لله ان کان جوک لا یجود و لا یجود فی کونک و لا یجود فی کونک و لا یجود فی کونک
عصر معنوی این بیات نود و الیک که در کفتم بندش از دوستان خوش شیت نهالی و بر صبر برای سب
لها برین برده و کفتم اولیت تیرا این باشد که ای کسی که اجابت میکنی دعای کسی را که از کفتم
ت و کفتم فرموده ای کسی که اجابت میکنی دعا بکار و کفتم فرموده ای کسی که اجابت میکنی دعای کسی را که از کفتم
ای کسی که شسته خوشی عال و بلا و حق حقیق که کفتم کسان که کفتم تو آمده اند در کفتم و کفتم
شسته نه و تو ای زنده بایند و کفتم من ترا ای پروردگار من و لیکن و شسته و دار و مضطرب حال

مسبار که علم خود را فروز دارد و از او نه گشتند یعنی باطل آن عمل سر زد و بخواهد که با آن غلظت
 و از ویران سازد و بسته باشد پس این عالم در درک اول ختم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون را
 پندی گویند عارض آید و چون او کسی را بگوید درستی نماید و این عالم در درک دوم ختم باشد و بعضی
 از علما کسی است که بخواهد که اهل علم خود را بخواهد جان مال و ثروت کند و ثروت او بسیار است و این
 عالم در طبقه سوم ختم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبار برسد و طبع را از شک
 میدارد و بعضی دیگر و غرور است پس اگر خبری از حق آورد شود و یا در خبری از حقان او تغییر می رود
 بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقه چهارم ختم خواهد بود از دانش بعضی از علما متبع احادیث و سخنان
 و نظایر می کنند تا حدیث پیش خود را بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از دانش بعضی از علما
 خود را بر سنده قوی مشاهده بگوید و کلام دین را از من سوال کنند و غایب بگویند و است که در کتاب
 کسی که بعضی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس عالمی او در طبقه ششم است و بعضی
 و بعضی از علما کسی است که علم خود را در بعضی از امور دین متقاعد و بنویسد و جای وی از دانش
 از دانش در درک هفتم است این صنف علی السلام از شیون مرویت که هر کس طلب علم کند برای اینکه بدان
 بر علما با ثبات کند با آن با سخنان و جعل نماید یا در دای مردمان را با آن بسوی خود گردانند پس
 که نزد آن به درستی که آموخته باشد برای او دانش بعضی جای او در طبقه هفتم و هم در کانی حضرت ابی
 عبد الله علی السلام و نور است که احب العلم و تزیین الله بالعلم و الوفاء و تواضع العلم و محبة العلم و تواضعوا
 لمن علمتم من العلم و لا تكونوا علما الجبارین فیه سبع با حکم حکم حاصل یعنی متواضعان باشد که طلب علم نمایند
 و بان خود را بصف علم و وفای بر بیا رانید و باشت کرد و بستاند و خود را در طریق تواضع سلوک دارد و بعضی از
 دیگر با شنید که بخواهد صفت علم را از اهل آن را باطل بگرداند یا بعضی که چون جباران از غایت
 خود سخن خود را هر چند باطل باشد پیش برید که از شنیده و سخنان حق شناس را نیز از درج استیلا بر می اندازد و نیز
 در کانی مذکور است و روایتی که مضمون آن است که حضرت عیسی بن مریم بخواهد گفت مرا از این صفت
 آن را در کتب گشته اند و با دعا حاجت تو یاری الله فرمود و بگفتی که نزد او از این مردمان بگفت
 عالمی است باینکه تواضع برای من کردم که تواضع کنید بعد از من و رسان مردمان مثل تواضع
 شما یعنی مرا و بعد از آن منسب بود عیسی علی السلام که تواضع انفسکم لکما لعلکم لا تظلموا و کما لعلکم
 فی العمل مست الحسن لانی لعل بعضی تواضع آید و میشود و حکمت نه بگوید و چنین در زمین همواره می رود

پس حضرت عیسی بن مریم
 و با چهار است زانست
 گفته که مرا و از مردمان
 بگزاران این نه منست

آنچه بکار نبرد که در کلام او است چون زمین همواره است و بکار نماند که در کلام او است و زمین همواره است
 میشود و زمینستان و کوه و حکمت و دانش بر زمین میوه ها گسادی و فروغی میشود و نماند که زمین را فروغی
 و در کمال کمال و انبساط رساند و بعضی از علما کسی است که در علم خود و بعضی که عالمی که علم
 علی کند و او را جیت و دیگر عالمی که دست از علم بر دارد و بعضی از علما کسی است که علم خود را با ملک و جبرستی
 که اهل دانش یعنی نفس ختم بر آید و شادی میشود از بوی عالمی که با علم خود عمل کند و بدین که سخن از این
 در نهایت و حرمت مرویت که نبد و ابسوی خدا تعالی خوانده باشد و آن نبد اجابت او کرد
 و از دست بر ندارد و طریق فرمان برداری و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را
 آن مرد را فرستاده و او را چون بعد خود غلظت و تابع بر او نفس و طاعت عمل نموده و بعضی از علما کسی است که
 چو عت است خدمت کن که بعضی از کثرت آید که در کتب معنیان احوام و یکی گفته در طبعا احوال و بعضی
 از علما کسی که در کتب خود در دست با جانی آید که نبد و تر بر کمال مال و ثروت که دانش در کثرت
 شرح مقید می داند پس برای آن در مجلس دوم نه بگوید که دانش و صورت احوال آن بر لوح بیان بگوید
 تلاش یافت که اگر ارباب تیز و شعور و فدا می در آن نکرد و عیالان مرض کبر و غرور او و عیال
 با لغو آن را کما فی بعضی بکار ببرد و دیگر از این مرض گشتند و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و یکی
 از علما آن است که در مقام تاز و کاری بکلی با اهل از خبر غار بیان میجوید و نشا به خوش ادبی و عا
 درین صفت خود را در کسوت ادبانی مکرار آن میجوید است که در دیده به صفت عاقلان باطن
 و عو صان لطیف اندیشه عبرت نگارن بکار و در و خوش میو اوان و قول و رفتار از انقباض و شرم است
 که سیم و در دنیا از دست چون رنگ خاک نر نیست و در کوشش از جبهه احوال نماند و حق انفعال بر آن
 هر روز در کینه عرف خست و این صفت است از روی کسی که گشت و در عیش که رانان میجوید
 که جان نبد رسیده و از این بگویند دانش که به چه چشمیده که بعد از غلظت نماند و از چرب شیرینش فرستد
 که کفای خاطر زاید و از علما کسی که در کتبش غرضهای در و دیوانی می تواند نماید و دانش نیا و بیان بوم است
 و قید و در کمال حجاب ادبی نفس شوم شانت در و بگویند اساس همان با شستی است و طاعت او را در کتب
 که در دنیا نیست خواب غلظت و در کتبش خلون جاری است و در دنیا با این شیرین بگویند نفس غلظت در دنیا
 و بعضی از علما کسی است که در کتبش حجب و در کتبش حجب و در کتبش حجب و در کتبش حجب و در کتبش حجب
 فلان است که با طبع فرموده و در کتبش حجب و در کتبش حجب و در کتبش حجب و در کتبش حجب و در کتبش حجب

و نسبت تواضع درود یافته بعضی از آن بر زبان قاصد حق رقم جاری گشت بظن نامحکم بسته و تالی
آن را چنانکه باید با طرطنان خود کند و آب صدق آن معانی را از جو بی نظیر بفرستد از رسوم
ایمان سوز با وجود دل نا توان را در آن غوطه دهد و در آن گزیند از چهره نور را بستاند از تری سخنان
حق به او انوده و درم با خود خوش را فرستاده و دل بخود بایند نفس را بیشتر تا غیر کلام اگر بفر
ساخته بخت بدیج و آب اندیشه مواد خود پسندی را از خود بفرستد که در آن زکام بر بهر حال بسج را
با نون مدت بر نشیند و در تصرف خود سنان نفس را بیشتر بخت طعنه صفت کوکب دانی مداوا
کنند اوضاع و احوال دنیا و دوا صیارا که دستورهای بسته قدود و اند و بر وی اوجنا و اقبال که در است
روان طاری سلوکند پیش نهاد دست کرده و در وی جنط کیش را با رنگاب اسوری که در کمر کوشش
وی باشد زیر کند و توسن نفس را که سالها در جوی خود سری جریه نرم نرم زیر با کل آن که بسته
نارفته رفته بان حق درود بکشیده تواضع و فروتنی عادت و مکر وی کرده و آن اوج نور بارت
ازین است که از صفت خود از خود کسی را بچشم کم نه بیند در جاسس و طاعن از مرتبه خود فرو نشیند با توجع
و شرف طعنه پیش طاعن نماید و در وقت و در سخن را در وقت خود مقدم فرماید چون درین خود بزرگوار
بند با خود گوید که وی پیش ازین شرف اسلام و ایمان در باشد و پیش ازین خدا را بندگی کرده و از آنکه
ویرا تعلیم کند و چون از خود کو بگری بند با پیش ازین ندیده نماید که بر صیانت پروردگار و امانت
آفرید کار پیش از خود کرده ایم و بدان سبب او را بر خود ترجیح ده و چون با صیالان خود عداوت نماید گوید
نیشی احوال و در بونی کردار من مرا معلوم میفرماید و احوال او بر من پیشیده و پیشیندگی که در آن است
مترقی باشد و ازین راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بند که بر حق تسلیم می کند و با او طعنه و توجع
سلوک میراند گوید که این از غایت شغاف و حسن اخلاق ایشانست نه از هبه یافت و سبب آن
و چون بند که با او بی انصاف است بکشد و بر وی طعنه و توجع می کند که این بجهت شرف و امانت
نه از غفیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غمی تری بند گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا با این دیده
و چنان مجلس تری بند گوید پیش ازین با او دنیا و دار و دوزی کرده **و دیگر آنکه** در جهل و کوشش چنان
انجام و کوشش لازم ندانسته هر چه برود و بر میتر باشد باند و چون کودک طبعان درود
و تشبهان صورت و در چهره طعنه و توجع از غیبت و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه
کردن از غیبت و توجع و در چهره و صایمی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بوز در امر خطاب فرموده

و در این سخن طعنه و توجع نکند که با این سخن ترک لبس الجبال و جود قدر علیه و جود علیه
علیه اگر آنکه طعنه و توجع نکند که ترک پوشیدن لباس فرنگه با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و
خوش تواضع و ذلیل درگاه الهی باشد خدا تعالی او را مکرر است پوشانده گویند که آن فاسق
مرد اندر پسندید که چرا چنانکه بگویدش گفت اما انا عجب فاذا اعطيت يواست يعني خرابست
که من پسندادم و بنده را این جامه باقی است و چون از او شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت
و دیگر آنکه با غلام و طفلی خود شفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجه یکی خود و بنده یکی ایشان را
که کند بگوید در میان یکی باشد که درگاه دانسته زمان روی خود و خدمت کند بر ایشان را از آنکه
الهی داند و در ظاهر با یکی است و دوست او بپسند نماید چنانکه از او بر خود رفتار و در وقت
خیل بستانان از او را برای سخن مرا بگوید که خود کند از او بر خود است در بر بند نماید و بنده و ترک آن
دست بر خاطر نهاده از آمد و رفت دوست و کفایت سرگشته او بپسند که از دست نه که گویند که از او آب
و ایمان و صوم و نیکی در پیش خیران چنانکه دل نه نمی از وقت طعام خوردن بار یا غلام خود را علیه و صوم
خوشی میافت شخصی از خیران رسوم تعارف و امانت و بر احوال است که گویند که از او آب
رو چیده و با او هم کاسه و هر از نوشیدند طعنه و بی ادب بر می آمد گفت چنین است که بگوید و غلام در دست
من بی ادب و وضع روزگار بر آید بهتر است که من از بندگی حضرت از دیگر **و دیگر آنکه** اگر بران معانی از آن
نمایا فرموده و طبع و از آن استیصال باشد خود را بر آنکاب آن زجر کند و فیض نفس گردد از آنکه تواضع و درود
دام و فرمان بردار باشد به بر دشمن آن با خود در از دشمن آنکه چنانکه بگوید که بگوید که بگوید
علیه و الله در وصایای مذکور فرموده که با این سخن حمل بیاورد و بعد بر می من اگر بر دشمن آنکه کسی که خود را
بر دشمنان مال خود شود از کبر بری و منزه دیگر او دشمن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از احوال
خانه خدیجه و خود را داشته بود و خادم می پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام این ریزن زمانه لازم
فرمود ابو العباس این سخن یعنی چه چنانکه صاحب عیال بر دشمنان خود از آن است بختان حق درود و امانت
این از آنکه نصیحت نماید بفسخ خود صفت حمیده و شنیده پسندیده است که از آنکه نصیحت نماید بفسخ خود
آن بخت غناست که سبب حیات اقرار ب و ایمان باشد چنانکه در کتاب مذکور است که حضرت ابو جعفر
علیه السلام بری از اهل مدینه را مدینه برای عیال خود چری خرید و خود بر داشته بود آن مرد چون حضرت را
دید غمگین گردید از آنجا که فرمود که پیشتر تیر با یک و الله الله هم اما و الله الله اما و الله الله با بخت آن

گفت برو دکانی که کنی و آنجا که خدایا می گوی که حق تعالی چه است و طاعت را بر ما چه
 بگویند و اگر ما بر ما چه بگویند و آنجا که کنی که شرب سکر که آنرا که اصل است عاقبت کجا
 برسد گفت مصلحت و دیگر که حاجی هم برسد انصاف بر صیحاب و در مکان آن نرود بر بوسی آفریده نهند
 نیر و آن شب چون رسیدن صاحب جمعی آمد بقرعه از وی شراب خرید و دست بی نامی کشید
 چون بهاس گنج افتاد بنش سبب شراب از هم ریخت و ریشته بشنای درگاه و در پیش برور
 با دو بر خیزد گفت با آن زن زنای نکو و اتفاقا فزون شوهری داشت و در وقت آمد عابد بر خیزد
 نیر و بر اقبال آورد در آن حال شیطان بصورت انسانی نرود و حکم برده سعادت خود حکم بر صیحاب را
 کرد و هشتاد و ناریه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زن کردن برود و نگاه برای خود کردن
 بصب و بی وفوان و او چون برادرش کشیدند امین جان صورت خفین نرود و بی وقت حال
 خود را بگویند بی بختی گفت هر که اطاعت بخفین بکنند آتش نراست امین گفت و دست بر است
 که زنت تو میکشتم تا بدارت کشیدم اکنون بخوابی که از این جید را نام گفت بنوازم و هر چه از او
 کنی تو جید هم میس گشت مرا یکسره کن صیبا گفت بکنند سجده کنم و من بروم گفت و بیاسجد کن
 انصاف صیبا با یکسره بپس کرد و میا کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 میوی با بر دم مسافر و در روز آمد و اندکی از عبادی است امین گفت از حق گفت که در پیش بپس کرد
 خود نرود و با یکسره بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 آب روان جانش بر یکسره بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 ندای و در نرم کردن این سخت روان سخت بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 چشمی سر و پای و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 بخت پنهانی پروردگار حسن پس از آن زمانه که در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 پرستد و در کاب بر نشسته پدید آمدن پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 فرخنده روشنی روز از چشم خود نرود و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد و او را و در پیش بپس کرد
 این پیش انگار و با یکسره از دیده خویش آمد و در آن وقت انصاف که تیرد کشید رخاقت بنامی و سعادت
 قبول است و در برینه سواش نتواند چون متوسطین آن روز در دم است حاجت و دعای او معلوم کرده و یک
 اندازه الطوار کشید و در روز و نیک دیده بود و در حال صحت نیست و بهار را بکمال صحت و می آورد و

و عاجز شایسته این بگرداند و آن چهاران دست و دعا می آردند امر ارض و عسل سرشته و از بند نفس انعام بگرد
سسته رود یا بخودی آردند و آنجا الجیس را بمشغله زندگان اند و نیز تر و بر پرسته زندگان دست و دعا
کین وی چو دانه و قش و دانه را در سر صعب حاضر است و گذارش از عسل طربان حلق و دستمال و دواهای
مطاف در گرفت و علاج برادرش و برادرش عابد بودند و علاج و عسل است از همه دعا می آردند چون با
برادر دعا می کشان الکاهی یافت گفت و دعا و اوقیت خاص که در اوقیت بتوجه قبول میرسد و چون اوقیت
رسد دعا و پنج خازم برادران خواهر خور را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سپردند و وقت گذشت و حواری
غیبت می کردند چون صومعه آرد و جویسان پرداخته و بر وقتیشان انداخته شد عابدان نظر بر حال دختر افتاد
و آمد دست داد و نقش سالخورده و بر پیش بستند با فسون العیس لعین از برای در افتاد زندگان میل و بود
ببرگر کردن آن نگاه می کردند و دشمنی کشیدند و بعد از آن هر سه ایافت فی تحریک و سوسه شیطانی
از گوشه خاطرش غبار افشانند و از کینه خنده مزاج با شش صغیر تر غریب شیطان به اگاه وصال دختر برید
و ترس نفسش شوم بهیچ خاطر از دروغان داخل کرد و شش کفیه عابد گریخته سخت دست و پا
بازمانست و از او یکسایه بر روی کوبین بر روی خود باز کرد و بعد از اوردن آن خطای چشمش خود
الشیان آن جوشش شیطانی بصورت پیری روی ظاهر گشته از سبب ارتکاب این عمل پشیمان بود
زاده تمامی احوال او گفت شیطانی گفت آرد و مناسبتی که گرم الهی از آن زیاده و در نو بخت اوست
لیکن تجربه ای باید کرد که برادران و دختر مطیع گردانند و گفت چه سازم در تقاضای این کار چه جلد بر دارم
ابلیس گفت آسانست دختر را بکش و در خاک نهادن ساز و چون برادران آیدند بگویند از نماز بودم و او را
رفت و در چشم چو عابد بر سر آید و آن خنجر بکنایه بر الصواب دید آن ابلیس سبانه و در مردن از حرم او
خاک کرد و چون برادرش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاده جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون
ایشان بر آید و عقده و قبولش انعام داشته قبول کرده و بر نمائند و در طلب خواهر بر سر شش است
در آن حال شیطانی بصورت عجز و پنداشتند از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه و عجز و پنداشتند
با وی زنا کرد و آنجا بگفتش سبانه و در کشش چنان ساخت پس آن را بر سر خاک آرد و چون
خاک را ز خاکشند خواهر را گشته و خاک و خون شسته با فتنه با هم چاک و بر سر خاک کردند و عابدان عقیده
ساخته بشدند و از دروغ خلقی آرد و حق آن ابروی سبانه و در آب غرض عقادشان در دختر فرزند بگویند
افعل منکر کرد و می گوید که آب و نهی ز راه ترک چسبند بفرش نشسته گشته و کوهی که خاک پایش را

ترا دوست میدارد و چون اصل طاعت چنانچه را در حق واجب است و فاسقان را دوست میدارد پس در حق مجرب است
و خدا تعالی را تو دشمن است و آدمی هرگز را دوست میدارد و از آنکه او دشمنش است **پس** بگویم روایات
ذکره اهل اهل انوار را چه جسم و نفسی گویند و روی نمودن و برای سرک آب نامی طلب انوی چیست
هم نشسته بودن بسبب خشم جناب باری و خدا نشود و تقوی و دیندار است و اگر فحشا بافتا را ازین
میان دور بدارم و من احیا کافحت کوی ازشت و سخن نموانی و بخت کوی انیاسی پر شر و شور نقلی و مشکرا
واقع شود لکن آنکه آن را در دل نیاورد و ازین صفت بیشتر را غیرت و درک روی نیاورد و بدین
لیکه همان لحظه آن را فراموشی در هر صورت آن را از بخت نوش میباید خورد و از تلاش مسلح و کوفتی
آشتی ابواب غیرضات و جهانی بر روی خود میباید کشد و در کانی انخفا و حال منوال است و بخت
که حاصل **و** بعضی آن نیست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن مسعود گفتگو واقع شد
و شب بچنان آرزو داشتند که بکشند و صبح میباید که کار میبرد آن آدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام را
خدا عبد الله بن مسعود دیدم که میفرمود ای بار خدایا که برون آید پس عبد الله بن مسعود برون آمد گفت
ایا عبد الله چه چیز درین صبح ترا از خانه بر آورده است آنحضرت فرموده که گوش من آید که کتاب خدا را
کرد پس مردی را طلب آورد گفت که ام است آن آنحضرت فرموده که قول ضای علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود
به این وصل و نشین بهم و بجان منو را حساب آید و در روز بعد در وصف اولو الهی است که قبول این
گفته و حاصل **و** بعضی آنکه اولی ترین آنکه آنکس که میباید که آنچه را که کرده است در دنیا را بجهان
صلدم و صلور نشان و اشالی آن را بجای آورد و میرسد از عذاب بر درگاه خود و خوف الله را
حساب و رفیق عبد الله است که گفتی که باین آید را در کتاب **و** بعضی آنکه فرموده بودم پس
در کردن یکدیگر که بکشند و در کانی از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار واد
از عذاب الله سید ابراهیم علیه السلام روایت فرموده اند که ایسا سید تمام افشا نکند و الله جل و الا
کافا ما بین من و الله من که باین جهاد و نایب میباید که ای کلام خدایا که آنکس که از این بدست
منون آنکه هر دو کسان که از خشم گرفته و در هر جهان را با خشم ای خود را یکدیگر کشتی کنند از دنیا را بدست
و در میان آن دوستی نیست پس هر کدام از ایشان را آن دیگر زود تر خشم که بدین بخش بخت نماید و در کتاب
زود تر بخت خواهد شد و میرد کانی از امام دین پیام حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که در حال
امیر فرما ما اخرج المسلمان فانه انقلبوا لصلوات کثیره و کثرت اموالهم و نادی باو و ما نسی من در کتاب

[illegible]

[illegible]

اگر چه اندک و دستان از هم نیم پشته سلطان فزاک و فرخ حال است و چون جسم قنات نمود و کوهی از کوه
بر خود میلزد و چنانکه از نوای ای او بر هم خورد و چون دای اندیش از هم جدا میشود و فرای میگردد که ای ای برین
جاکل شدم و در دهان کتاب از آنجا عبید السلام مرویت که لا یفرق رحمان علی الجوان الکوا حریجاً
ابرازه و صفت در با سخی و کمال کجا یعنی و در چشم از هم جدا شوند که را نیکه که از ایشان سبب نیست
کرد و کاه باشد که هر دو سعی لغزش شود معتب که یکی از این جدا گوشت بخت ناک و الله لم غا بال کرم
عالم من الکمالی نوکر دم از آن کس که کمال و در آن نشافته بر هست خود مراد از این است اما آن یک
که نیست و حق بر طرف است چرا سخی یعنی نشافته فرو رود که نه ای و اناه و الله و لا یغفر من حق
کماله خلف منی کتب ظاهر اما آن مظلوم بای آن مراد از این است که بنیواند برادر من خود را بصل خود و او را
در صل نیزند و اگر چنانکه او نشافته شود و بنشیند از پدر خود علیه السلام که میگفت اذ انما شاع انسان فاعزاده جلاله
غیر هم العلوم اما صاحب حق و اهل ای حق انما الله انما حق تعالی الجوان نینه و بین صاحبان آن اندک
و حال علم دل باشد مظلوم من انهم حاصل منون اما چون او کس که هر چه می کشند یکی از ایشان است
یکیزه زاده ای و ستم نام بریس باید که آنکه مظلوم بسوی آن یکبر بوج کر و گوید که ای برادر من چه بکار دارم
بر تو از زبان ایشان شتم و در کش بر طرف کرد و چه کسی که در این حال جا کرامت شتم مظلوم را از عالم
می کشد و پنهان نمود و چون در کورت با آن کلمات دارد و پس زهره و منافی که هر یک مطالب هیچ
و منی از جسم افتور و از کورت بیکر پیوسته زنده آورنده و یکای که بین حق تعالی از غیر ایشان روایت
نموده و شکایت را بصل بل ننوده از کورده گفتنی می نایستند که در خاک کبریا و از دست و منافی
باشش کوی و در پانی سوخته شکران را در گردان دارند و در یک غیر علوی شش نایستند آینه سبزه دارند
کینها بصل آمدند و خوانند عزت اینها دارند و شجاعت افعال احوال هم را در صوفیه با یا نایستند
خطا بطلان می کشند و عاقبت هم را دست احوال بر طریق دوستی از برای سلوک برآورند و خاک را از
بصل را با جاد و بنمون الصبح خیز از خانه دل فتنه برین برادر بر کشتند و در خواهی که از فتنه می کشند و
دو بار و پیوسته و بنشینند و دست خوش خوی آید که در وی هم را از آینه و آن جویس برادر و پیوسته
حسن برت خود را بنشیند و اگر کسی از مرضی در پیش دوست و بای سبزه و طراش بنشیند بر او شایان است
نهاده و کوشش و با فضل را در شرارت بنشیند و اینک شکر که پیوسته که کین بر جاکل کس نیست و در دنیا
و کین دین و ایمان را کس نیست از این جاکل حسن بر طاعت است که در دین آدم را در دین برین است و

ترا دوست میداد و چون اهل طاعت و عبادت را در پیشگاهش ملاقات و ملائمت میداد و در میان او دوست میداد پس از توفیقش
و قدرتی اقبال با توفیقش است و آنرا هر که را دوست میداد و از ملک و دروغش را دوست **پس** نگه میداد و اوقات
ذکره اهل باطن را با چشم دشمنی نگاه میداد و در میان او دوست میداد و از ملک و دروغش را دوست **پس** نگه میداد
هم نشسته بود پس بخت غیب با وی و صفای شجره و تقوی و دیندار است و اگر قضا با قضا بخت
میان او بود از مؤمنان اعیان گفتگوی ارادت و حق با موعالی و بخت گری و نیای بر سر خوش و غل و خوش
واقع شود و سعادتهای آن را در دل بناید ارادت و این صفت بیشتر را غیرت و درک دردی بناید و بخت
بکدامان لطیفان را فراموشی از هر هرات آن را بخت نوش میا بدو و از تلاش صلح و کوفت
بختی ابواب توفیق است و در میان بر روی خود میا بکشور و گاهی از اخفوان مجال شوال است و بخت
که حاصل **ملا** یعنی آن بخت که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب واقع شد
و شب چاهان آنرا در آنهم بد بخت و هیچ بخت گاهی برون آمد حضرت ابی عبد الله علیه السلام با
فغانه عبد الله بن الحسن آمدیم که میفرمود ای عبادی که بگویند که برون آید پس عبد الله بن الحسن برون آمد گفت
یا ابی عبد الله چه چیز درین صبح ترا فغانه بر آورده است آنحضرت فرمود که گوش من آید از کتاب خدا است
که در پس پرده خطاب آورده گفت که ام است آن آنحضرت فرمود که قولی از ضایعی از آن **عبد الله بن الحسن**
به آن وصل و خوشون **بهم** و فغانی نوا خطاب آید در روز رند و در وقت اول و او با بخت که قبل از آن
گفته **عبد الله بن الحسن** آنکه از آن سخن آنکه گاهی که میگوید آنچه را که در گاه است خدا را عبد الله بن الحسن
صدورم و صدق زمان و اثنای آن با کجایی آورده و میرسد از غیب پروردگار خود و خوف و امید از
حساب روز قیامت عبد الله گفت است گفتی که با من این آید را در کتاب **بهم** که فرموده بودم بخت
و در کردن یکدیگر را بخت **بهم** و گاهی از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار او
از غیب **بهم** سید ابراهیم علیه السلام روایت فرموده که از ابا سیدین چهار نفر گفتند گفتا یا عبد الله این
گفتا یا عبد الله من است که در ولایت فایده سببی الی تمام احد کان سابق الی عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب
مضمون آنکه در کمال آنکه از ختم خبر کرد و در روز چاهان **بهم** الی تمام احد کان سابق الی عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب
در میان ایشان است که نیست پس هر کدام از ایشان را آن و دیگر روز در سخن گوید یعنی بختی بخت نماید و در میان
زود تر بخت نخواهد داشت و نیز در گاهی از امام ربیع ثواب حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود است که در زمان
امیرس فرخنده از اهل طاعت و عبادت که گفتند او صراطی را میگوید یا عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب

اگر چه اندک و سیمان از چشم بزم پشته سلطان دغا که در شمال است و چون جسم فداقت نمود و سر کشته شد
 بر خود میل زد و چنانکه از نوای او بر سرم نمود و چونه بای اندیش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای ای برین
 خاک شدم و در هوا کتاب از جامه عابد السلام مرویت که در بغض جلال علی الجوان که است و جلیقه
 برآورد و دافعه در با حق زک که با جین و در دو کیشم از هم جدا نشود و کز اندک که از ایشان سیر جلیقت
 کرد و دلا باشد که هر دو سستی یعنی بنده معتب که یکی از آنها بود گفت بجعت فدایک در انظار فلان اهل کرم
 حاصل من **انکشافی** تو کردم از آن دو کس که انظار در آن یافته بر است خود مراد از جعت است اما آن که
 که منظومت و حق بر طرف است و چنانچه یعنی نشد که حضرت فرمود که **لا بد** و اما **لا بد** و اما **لا بد** و اما **لا بد**
کلامه **خلف** **معی** **کسب** ظاهر اما آن منظوم بای آن مراد از انقضات که بنوازم برادر من خود ابراهیم خود دار
 در صحنه نیزه و از کشتن او نشنیده است و از خود علیه السلام که کسب است او از مانع ایشان نماز ابراهیم
 فلیخرج الی صاحب حیوان صاحب ای حق از انظار که منقطع الجوان شد و چون صاحب فلان از صاحب
 و دعای ملک مدد یافته منظوم من انظار حاصل منون که چون دو کس که هم ترشح میکنند یکی از ایشان با
 یکدیگر زیاده ای بسته نماید پس باید که آنکه منظومت بسوی آن دیگر رجوع کرد و گوید که ای برادر من بد و چاکر
 بر تو از زبان ایشان شتم و بخش بر طرف کرد و چه بستی که فدای اقبال حاکم داری شتم منظوم از انظار
 میکند پسندای خود که در جزیع که در دست بآن شایعات دارد و پس زمره سونای که هر کس مطالب می
 دینوی از جسم خود را که در دست یکدیگر پیوسته زنده را گویند که یکی از این صحنای خرابیش در اوقات
 مذکور و شکایت الصبح جل زنده از که در کشتنهای با بسته تبارک خدا که یکدیگر برآوردند و حسن و کمال
 با شش کوی دورانی سوخته شکران را که در میان دارند و در یک صبر میوشی سنانند ایند سبنا دارند
 کینه با بیعت از نه سخنان حضرت امیر خدا دهند و شجاعت افعال احوال هم را در صحنه فدا با غایت
 خطا بطلان کشته نماز دعوت هم را بدست اتم و بر طریق دوستی از بای سلوک برآوردند و دغا که در
 باطل را با کجا رو ب منون **الصبح** **خبر** از خانه دل فتنه بر چون برادر را کشتند عذر خواهی که در چنین کشته شد
 در او بر پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خلق آید که اندر وی هم از آید و دلان عیوس برآوردند
 حسن است خود را در پشته و اگر کسی سر دشمنی بر دغا ش دوست و بای سینه و دغا ش به بر جاشان داشت
 نهاد و کوشش و با نفس از در شرارت بنده شد و این کسب کند که پیوسته که کین بر جاک یکی پسند و در دغا
 را کین در میان و امان را کین نشسته اند **اصطلاح** **لین** **بظلمه** **جرت** که در دغان آدم از دغا برین است و

او بعد کلام اوش ایست ای کرمه اورا از دایمی ایبا وسته در آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب آید پس اگر در انامی آن حال میرود از صاحب زلفیات خائف بشند و اگر آن مومن زیارت کرده نیز غارت بود باشد از حق آن زیارت گشته باشد آنچه او غارت از حق وی اورا نیز باند ابرار آن بزرگ گشته باشد **دو یک** از خدا با روائه ای که زمره مؤمنین سعادت فرزند را بدوستی و امانت یکدیگر بخیرینجا و چنانکه خویش از هم رسیده در این غرض نصیحت این نصیحت حمید و صفا داده و در بارک این نصیحت غلطی نمیکنند و **خبر** از احوال شیعیان که در باب مصافحه و مصافحه درود یافته و از آن جمله در کانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که آن مؤمنین را در انصاف و انصاف اوصل میدهد و بین ایدیهها انصاف میدهد و همهها صاف حاصل منی اگر چون در مؤمنین جسم صفات گشته و مصافقه نماید و خدا تعالی است خود ایمان و صفات انسان را فصل کرده باشد که محبت آنان یکدیگر بیشتر از مصافقه فرایدها ندارد و است که مصافقه برادران اینی با محبت جنسی از غایت فضل و ثواب نیز از مصافقه با جناب رب الارباب و نیز در کانی از امام علی عیسی علیه السلام مرویست که در خلاصه مؤمنان از آن حضرت که من حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست منی هم که دو یا ردیف بود و اول من سوار شدیم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و بر سر من میخوردش پیش کسی که را بخور از دیگران بانه ندیده باشد و مصافقه میشود و در فرود آمدن اوش پیش از من فرود می آمد و چون من را در زمین درست تمام میکردیم باز سلام میکرد و پیش من میخورد و چون پیش کسی که را بخور از دیگران بانه ندیده باشد گفتم با این رسول الله تو کار می که در پیش ما کسی آن نمیکند و اگر یکبار گذران را بسیار بیشتر از آنحضرت فرود آمد که را بانه ندیده بود و مصافقه فرایده است بیشتر که در مؤمنان با هم صفات میکند پس یکی از ایشان با آن یکبار مصافقه میکند پس بگوید که از آن فرود میبرد و چنانکه در رک از درخت فرود میبرد و خدا تعالی نظر میکند پس ایشان تا وقتی که در هم جدا نگردد و در آن کتاب **نسخه** از آن صاحب روایت نموده که فرود میروند مؤمنین از آن تواریک احد با هم صافه میشود و هم انصاف این مصافقه حاصل منی که هرگاه در حق در میان دو مؤمن جایی کرده و بعد از آن باز با هم صفات گشته و از او است اینکه یکبار که مصافقه نماید و ایدیهها در کانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرود آمدن از هر یک با شیرین تر از مصافقه است که مصافقه گیسند از دلها همد و نیز از آن کتاب که در مصافقه مؤمنین افضل من مصافقه انصاف با یونین بهتر از مصافقه با دشمنان است و هم در کانی از حضرت ابی حمزه علیه السلام مرویست که در مصافقه منی است که در کتاب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible]

و چون چو منصف غایب یعنی دست در کاران که بزرگستند جهت کفایت ایشان را فرمودند و چون
در آن وقت که در آن غرضی الکی نخواهند و غرضشان غرضی از دنیا باشد که شود با ایشان
یعنی از جانب غایب الکی که معذورانها را مستحقها بگویند که ایشان را شایسته نباشد پس علاوه بر این که
اقبال بر پیش میگردانند و ششکان که حفظ اهلانده هم را گویند که در شوق از ایشان که ایشان را دست و پا
چنانچه است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی را از ایشان مطلع گردد و حق گویند که غرضهای تو که در پیش من
نمیشد معذور بر ایشان و حال آنکه غرضی فرمود است که ما یطعن فی قول الله عز وجل عزب عنکم
غرضی برادر چنانکه در وقت اهل شکی و غلبه اند و متعارف و بعد از آن که دست چند انوکاس
ساکش از آنک ترشند و فرمود ای ایستی ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل
ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم
عالم السوء و غرضی حاصل معقول عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم
و ششکان را میفرماید که از ایشان که ترسید چون با هم ملاقات بنمایند و اگر چه در ششکان عبارت
ایشان را نمی پسندد و غرض ایشان را نمیدانند حضرت عالم السوء و غرضی ان الله عز وجل
ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم ان الله عز وجل عزب عنکم
و اجابت دعوت و توفیق اهل بصیرت و احوال آنها چنانکه در کتب معبره مذکور است و در روایت
چون ظاهر نیست که در حق حضرت شجاع از ترغیب بر امور مذکور این باشد که موشان این تفرقات
با هم ملاقات نموده برست و هر بانی و فکر از کجی چشم صداقت و یاری از زمین و غایبی که بگویند و
اجرای سنن و کلامی که ششکان و دوستی هم را بر سر آب داشته اند یکی چون اوراق کحل برادر گریبان
بر انداخته و کلامی که موشان صداقت و تمام جسم از دست هم در رعایت حقوق اخوت
دینی و ایمانی بر دست تحت عقیده این ستمانی لازم بپوشیدگان طریق دیداری و وجودی کان کعبه
رستگاری بیاید که خود را از زمین مذکور بری اندازد که نماید و از صفه صافی سپیدنا خاکی از هر ستمانه و دنیا
افزون مومنین را معصوم و خوشنوی حضرت رسالت علیین است از زمین با بر سر ششکان ان الله عز وجل
تعبیر جهانی مقام تفریق برسانند و اگر یکی از ایشان را در سوک طریق ایشان لغزش واقع شود بخورد و
او را بدین موافقت زند و اگر اصراری با ایشانی غلبات اوضاع جهان بوقول در مراتب است
دنیا تری در وجه چنانکه است بانی زبانت و بر از نظر چنانچه از آنکه چنانچه در مقام افرازم و در صورت

و قطع هم باشند و از یکسایه افق و جویان و شفاف در گریبان احوال میگردانند برست نم طبعی بر دست
هم نمند و از دید و شوق و ششکان است در هر یک از آنکه با غرضی سبب یک و با کمال ایمان خود را از
ایست عزیز که در کان خدا شش خشم الکی را بر خود بین غرض نه از تر و کثرت مال قدر در و نشان ضعیف
کم نمیشد و از آن بر دانی در تو فرمایند مومنین خود را مستوجب خط جبار سوات و ازین بگویند و در کان
از راه سر و جبین از شفا خیرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه یعنی ششکان است که حاصل ششکان است
که در زمان نبی امیر اسرار چنانچه از موشان بودند سفر در منزل یکی از ایشان غرضی که ششکان در میان
غرضی که آمد و در کوفت غلام بر دانی که گفت مولای تو کاست غلام گفت از غایت آن مرد که گفت
و غلام در کوفت ششکان خود مولای خود گفت مولای او پرسید که که بود در کوفت گفت غلامی بود که منم که غلامی
نیت و می ساختند و بر داند و در مقام را حاکم شود و سبب که از ایشان از بازگشتن آن مومنین از راه
گشتند و در کوفت که گشتند که در دین خود را نشاند و دیگر آن مرد اول سبب آمد و ایشان را در نیت
در عالمی که بودند آمده بودند و در راه که گشتند که بر سر ششکان که غرضی از ایشان بود و در دست تمام
که گفت من نیز با شما خیم گشتند ای و در دست خود را سبب و آن مرد شجاع ضعیف الحال بود یعنی
یکه در ششکان و بر ایشان را با خیر شمرند و بکترین قدر غرضی غایب ششکان که در راه از هر چه احوال خوشتر
در راه ای بر ایشان سایه انداخته گمان کردند که با دست بپشتانند پس چون ابر بر سر ایشان برست ایشان
تا که شادی از حرف آن بر نماند که که ای ششکان بر ایشان را درون هر یک در ستاد و خدا پس ششکان
آن از سبب آن سفر را در بود و آن مرد در ترسان آمده از آنچه بلا ختم نازل شد و ششکان
که سبب نزول آن با دست چنانچه شمرند و در حضرت موش بن نون علی بن ابی طالب ملاقات نمود
از آن خبر داد که دیده و شنیده بود از خبر خود حضرت موش گفت ای پادشاهی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرد
بعد از آنکه از ایشان خوشتر بود و آن سبب فعلی بود که با تو کردند آن که ششکان چه کردند حضرت موش آنچه
گفته بود برای او در دست خود آن مرد گفت که من ایشان را بکلی میگویم و از ایشان غرضی که در این کل
کردن ششکان ازین بود و هر آنکه با کمال ایشان برسانند یعنی از هر چه ایشان را بر دانی اما حال که با نازل
گشته فایده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده ایشان رسیده اما حال آنکه ششکان ازین
کتاب اندیشه از خط و موشون این حکایت سر با جایت مستطام و استشفاق و از این اوضاع این خبر غلط
از استشفام بنو چند نو که نشان موشان در نگاه جانب اصراری تا چه غرضی و فاعطایان در آخر

[illegible]

طبع از خوابی غیر مستان امکان جویند سر مردم قدر شکنی که نشان از غلبه بر مردم جود اند و چنین رفت
 واز نه موسی که بزرگ دانش با هزاران دوست و اعمال خلق که نوشته کرد و اصل ایدیه که بر او نهی بود
 کس از نشیند چنان حال که بطلب جوی سراب تمام کرد و خراب شد و غنای که بر خاکست و از سرای بیجا
 نه افش نماندند و از راه دور راهی که پیشبان بی روی خلق روزگار نشد و خدا از خلق هر چه می آید
 که است از خاکست بر سر که آتش زنگی که بر لبه ایست بر کاف عبود را نشنید و با دور نگردد و برود
 و من بر چرخ از این دو صوبه افتاد و نموده روی صوب بر درگاه صاحبان و از صوب آورد و کینه بر چرخ
 خلق پیش از خدا راهی و ناچگونگی استانی مردم را از جمل بهترین غایت الهی مکنز غنای می پیاست
 بهیاست شایان از این چشم دور و با غفلت خداوند عالم از آن بود و چون که کفخل روزی بوی سواد
 نمود و دور از پشت گری خواجهی که نشان از روز و دیدم عالم امکان از آن گشته زشت که سه یا مرغ
 روزگار نماند بود تمام آن نشان از روز و رسید و میخیزد و معلومی چه بر زبانان بر هر حد که
 با آینه که در زهرت عطای خلق و حبه را با شد حاجت زگرته خالی حال که خدا باشد گویند یکی خفا
 بهلول قافل و با نهانما گفت راضی می شوی که جویم شای ترا کفخل شد و در دیات و با کجای دور
 از خانه و دور دایم از این نشان از روز و نزد آبی بهلول گفت اگر خدایا این نبود راضی می شدم
 آن یک تو نبودی که من بچه خاتم تا آن را بر ای من برساند می دوم آینه که نشانی از چرخ و خاتم
 تا خداوند از این چشم و کم آن را در روز و با نشاند می و دیدم آدمی که کفخل روزی هست که بر سر و ایست
 و آنچه و در خاتم در وقتی که میاید و دیده ای که می شاید من برساند و نیز کفخل که وقتی بهیست
 تا خوش که از من صادر که در صوب غلب خالی و آن خطیفه توری را قطع فرای و لیکن خداوند با آینه
 بعضیان در روز و بر کس نیست و نیز از خود که این تعالست آنچه که از اهل عالم و خدا در آن خود گفته
 در وقتی که با شایا بوی می گفت که بر این چشم ای که از این جهت که اندک از این که از این جهت
 آیم که آن نزد تو مستور نمی آید و خدایا که اگر کسی و از این تعالست بهیست که از این جهت که از این جهت
 از آن بهیست ای شرم و وفایه و نیم خراب میگردد و اگر ما برانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی آید از آن
 از خود و دلکار و از آن که خود جزا میگردد و نیز از این امری صادر میگردد که بر این سبب از تو نرم و خسته
 تا اگر کس از تو تو آیم و از تو بجزای من ضرورت که بعضی آن میل بهیست تو نام با دشمن گفت و از این جهت
 من بر خفا تا ما را که از تو گرفت و در خفا ای من و با قدر رنگ علیما و اعطای شما غفلت و با شایا

مهاجرت یعنی جای خود را بکسی بفرستد و مطالب خود را بفرستد و بدین معنی خود را بفرستد و بدین معنی خود را بفرستد
توانا ترست پس آنچه از آن عاجز است آنچه را در آورده و مطالب خود را بفرستد و بدین معنی خود را بفرستد
و نهاده و در آن کشته و گردن نهاده ام پادشاه ازین بخان متاثر و گردن نهاده و بعد از آن رفت
بجای وی سال شصت آن دل را با نوبس خواست و پندام داد که و الله لا اله الا الله کلمه تکلیف ایضا
یعنی بکدام سکنه که این مال را برای خود می خردیم که بگفته باشی پس برای خود بگویند و در آن شصت
خست طبع و ذرات است که بگویند روزی پادشاه پادشاهان فرستاده بود و بطایع بخان برود
در پشت کرم باشی و عا رب و ب صفت می خورم و در پستان این دان سوده خاک ذلت و رفیق
است باشی الفی بای خیالی که در خانه صاحب مالی قصد طلب انداخته نماید بر سرش شایسته
و گردن بر نهاده که بطایع اصل دنیا برای هر کسی که بگوید که در رفیق جان من جوان زنی سر می کشد
ارباب دولت سید و خلق کند بستانک سر زدنش کو قوتش را در خور است و چندی که مال صاحبان ثروت
سباه باشد از خطا حصول مراد نماید که در پیش بهتر هبند که بجای حق خرم آید و در پیش کسان
در نزد ندیدن را در امر است و دوستی که بجای دامن کرم الفی در میان خلق کبر و در کشتن غریب
روا گویند یکی از عباد ادا که پوسته در گوشه نشانی می آید و در وی اعتبارش هرگز نیل است اصل
روزگار خود را در خود و در حق شکسته و در خطاری روی خود و در پستان روزگار و کشتایش را بکلی
اند و در وضعه در برده و عافیت از دست گفت برو که ای کن تا بعد از حق آب روانه جان خود را بگفتی
توانم خیر و بد بگفت مرا خرم می آید که دست عجب پیش کسی در از کلمه زن است روی خود پیش تا تو را
نشاندند قصه عابد بر گشته روزگار بگردانی تا عا رتن در داد و بخش استقامت پیش رفت از آن گفتار
از بای در افکار روی خود است و بر سر را می خشت اتفاقا در آن روز با طاری در می خیزد اگر کسی بگوید
بدر خود حجت و جوی او می خورد تا که عابد رفته را چنان کوبیده و بداند که در پیش چشم
یکه است و جود عابد است بریده و راجه است و دیگر بر گشته خانه رفت زن گفت این چیست گفت است
که بسوی خیر خدا در افشاده لله برای یک سبب نان در بریده یکدیگر می خورد و در که خیر را بگویند ای سید
حق شناس هر چند بخت پریشانی را کس پیدا باشد نزد او است که کشیدن نخت را در آن کشت
در شمار نهاده بای خیرش برای یکدیگر دان بر اه خانه در مان نرود و تا مقدر باشد که بین و در حق
تا خشتی خصل نهاده که هر چن پیشانی چون شکست نهاده از پرده چشم حق جوی و در آن خانه

از انگشت از یک دست شکی چون غنچه گلان نشان انگشت نشان نهاده و در کاشش خیرش نیست است
ریش اهل نامه سپیدان خود را در دل را از تابش حسناج لا صفت پیش خیرش بگفت
دست انعاما نهند و در نزد با و نوب روزگار از عاقبت شک طرفی چون گل آفتاب دیده عرصه
بر نیانی بهر طرف روان کند و در آن قصر دل را از مزاج است اهل دنیا بسته میان جانهای که در چشم
کرم کشتاید و در خط بندگی از باب دولت راجه است در دیده و در وی خود را از خانه کرم
که خرج عالمیان از آن است هب نماید که گویند و در پیش بنوا در خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا
خواجده در عید خود بود و بزرگش وظایف بندگی تمام عیون در پیش کوشه گرفت تا خواجده چون از خانه
داد و در پر در خانه از عید بر آید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت او را خواجده را از درون آن
خوش شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوند اطفال حاجتم بر آید و در فغان در دامنه مکنار
بفغان عظیم برسان و از فغان آرزو نماید که مکران که نوبل را در نزد کسان و کاسا در زمانه کسان
و ازین قبل بخان در زمانه میگفت و بناید و روی فغان بر خاک بناید و در پیش نشان نشسته
با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب نماید و در
مرا در پیش از نادانای امید بسیاری که می بزرگت در پرده نزد دیگری می کشاید و در اوضاع حال خود پیش
نکس نری که خواجده بر فغان او و آنچه خطای وی کا جوت بگوید و بجان عالم از کمال دلکاه او بر نیاید
تو اگر می اندوخته و در پستانان روزگار را از کرم روی فغانش چه سبب کار می برافروخته اند لله
بدوست روی در عالم تو پستانان که چنان گدای در دوست تو گدای که عا با پادشاه و کدایت و در آن
افعال خداوند متعال میفرمند و بگوید سلطان با زبان حال گدای در کاه جلالتش غرور و در صحت صوابش
از خطای او در پیش است با نوبس بر کسی میسوی می کشد که در آن روز در جواب را احسان بخیال فغان عطا
هم از خیر فضل و انعام دوست دست بخت کریان را قوف نشانی احسان بنایند تا نوبت تویش و انعام او چه
خورشید جودش در کاه خانه وجود هر روز در رفته روزی خلق تا فتن است و خواص نزل جودش از خطای
در شب در کوه چست میان کسان با فتن چس دیده امید داری از کرم خطای پسین پرور و کلامی پسین بگویم
مرا در پیش از پشته یکبار روان بزرگی با نوبی زمان حسن غایت کوری دنیا بیت ای شعری است
آورده اند که در حق در پیش شکست بد خانه شمع شکست چشم رخ گفت شنیده ام که دانی اند که در کاه در آن
بدر و نشان دانی اگر مرا از آن از آن غصه می باشد می تواند بود خواجده گفت ای خیر نیست اما اند که در دام که بگردان

غیر سبباً بقول سانی پیشان را نیز بجان بجان از کفانه بردن کشته و انشعق نمودن آن کشته
نبوت را با دستم دردم گیر کشید و خادم را در چاه می انداخت پس از آنکه سوم را کشود ایجا بر سر
پست نور از سادات عالی درجات علوی و فاضلی و مؤذنه و انبیا کسان افشاده و بنده باریشان بنیادیم
قبل از ایشان بر سر شاه کرده یکبار بر می آورد و جمیعین کحل جانشان را از پای در می آورد تا نوزده نفر
از ایشان شربت جاکشیدند و بعد که چون نوبت به شربت شد و او پیشتر بود خطاب به من کرده
گفت وای بر تو ای شوم چه غمده خواهی داشت در روز قیامت چون نزد خدا رسول خدا صلی الله علیه و آله
ایی و حال آنکه شربت نوزده اولاد او را و او را قبول آوردی که از شعل علی و فاطمه بودند چون این سخن از من شنیدیم
عرشه بر افشای من افشاده و خادم از روی غضب من کمر بسته و نقل می بخشید و من پیشتر فرمودم که
نیز نقل رسانیدم ای صاحب شال فرزند خردان چنین غایت و از کباب علی می شناسی باطل و باطل
بتهال با انعام طبع بوده که چون آن خدمت بقدم رساند از شرم و غضب هر دو در مانور و غلظت و غلظت
و جوار او بهره مند و غلظت کرده و اگر هم مخصوص بعمل منظور جازه نموده و از کباب آن برای طعم نموده
باشد بر ناله بر سر کعبه مذکور و اذلال او در هر جزه زانی اولاد و خشمی از دست جبار و در ظاهر طبع
و جاه کرده و میکشند که شاید بوسید نوکری و جاکری بنصب عایده و افادات متوالی رسیده و بنابرین
حالی است برین بیکار که دست و پیرشت در دربار باشند و لفظ از نظر غایب نگردد و نقل از سرشانه و بنیاد
و خدمت مشکو بقدم رسانند تا باین که در حق تعالی خیرت و شایسته هر گونه خدمت بشوند و اگر
مرتب چنین نشا از کباب علی جان که عبارت از نقل شربت فرساید بکنایه باشد بیکر و پس شربت
اصل بر عهد و انشال این قیام در طبع طبع و باین صفت زشت غلامی از جنگ عمامی منور میگردد
و لفظ از کباب و لایت آب ابرو کشین علی سلام فرموده اند که گفت بیک از من بیک از من حاصل
معنی آنکه چگونه ملک میتواند شد و در برابر کار را کسی که طعم ملک او شده و در برابر خود کرده باشد
همه را انداخته و سوار بر الوین من او پس انشال بده از برای من بده و آنکه دزدی الساق و العفای
مقدم که اگر این صفت همه خبر بگوهری قیمت نقل خود را که سر ما به سعادت دینی و اخروی
و پشت حیات اوی بان ولایت از کسیه نفرین این کس میراید و در روز کان طریقت سعادت را در می
دور در از غیالات باطله که بیا حرامان منتهی میشود ولایت بنیاد جاکر از اوضاع و احوال
این صفت مستبطل و شاهد بیکر که برای منشی غسل ده کاسه زهر را بنوشند و طعم جاکر با سر منور

رسوالی پیشکش از بی مراب و بعد در دوش منبری در بر بادیه نظر گشته باشند و در حقیقت من
سینه خاطر ناخن حشرت بخور گشته رای کلاه سینه چشیده اند و در حق منشی با و بسیار اند و جاکر
و کس نام را زنی گویند با سینه بیکر شاه و تمهید غالی باشد که در آن طبع میکشند و هر سخن که در آن حرف
نقعی بود هر چند عالمانی و شریفان اعلی در میکشند از شجب طبع که باین صفت بنده در عالم شال است پسند
که طبع نور در جاکر و در حوض تو با جگر غایت گفت هرگاه از آن زکسی و در دوشی بایستی از این چند صبا سلیم که
مشاید از آن طبع صبر بر من خسته و اگر در غالی و کس نام هم مشور می کنند هم میگم که سینه
و صفتی برای من کرده و پرسیده و من گفته دارم که اگر کسی از بی کمالی خبری اندازد یا من را
نقعی خورده باشد یا من این افشاده و چون از آنرا سکون کند زهر منعارش کنم که سخره بقوت که بنده خود
بر زکمر کرده و باید که اگر در دوشی در آن طعام کشند و زهر من از دست بیکر که در شال این بنیاد
الطمانه و اطوار افعانه از صبا جان حوض و طبع بسیار صبر و سحر و دوشی از کباب درین مقام
بس تمام ذکر نموده که دوشی صبا دوشی بر غلی که آن نهادی چاک کوبید صبر کرده و درین اوضاع خود
پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا هیچ کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من تقدیرت
که ترا سیر کند و لیکن من ترا صفت یاد دارم که آن ترا پیش از خوردن گوشت من بکار داری
از آن سخن را اکنون میگویم که درست توام و دوم را دوشی که در آن کفی و در شال و زشت بشنیم
و سوم را چون بر خیزد که تمام کریم صبا دوش گفت اکنون خصلت اولاد بگو گفت لا محذور مع ما کمال
یعنی را آنچه از خوفت شود از مال دنیا و دین خود بر صبا و در آنرا از آن که در آن پیش از زشت نشست
گفت آنچه قال باشد و قوه آن را با هم کن و چون از آنجا بیکه کوبید برید گفت ای نادان اگر در آنجا
هر آنچه از خود صلا کن دور از آن که هر بر می آوری که هر یک چون پست سخالت است صبا و چون این سخن شنید
از غایت سخالت و نادانی آغاز از آنسوس و ششانی نموده لب حشرت بنده اند که زین گرفت بگفت
خصلت سوم را بگو گفت چاکم که در سخن که اکنون ترا از خودم فراموش کردی نه از انعم که بر آنچه از تو رفت
شد آنسوس خود نه ترا نصیحت کردم که دوشی آنچه قال باشد با و کس نامی که جز من از گوشت و دین
و پر و بال حیرت سخالت بیکه در حوض من رو که هر که بیکه است سخالت باشد نموده بود انکار پر
ورفت و این شال احوال صیبت که در وقت طبع دیده و بیکه شال از او کانی کور و از غلظت و دور
این صفت ناخود و چون نقل مشورتشان بنور بیکر در جاکر که جناب و لایت آب خیرت ابرو کشین علی سلام

فرعون زرقه کافر من الموت لاد که زرقه کافر من الموت فمن الموت که از فرعون آدم از روزی
که بر دنیا نکر از نکر بیکر نبرد بر آید و از روزی او چنانکه در حق یابد او را مرگ گفته اند
وقتی حضرت کلیم آمد علی نبیا و علی السلام گفت امروز فرعون و همو بر علی الربوب یعنی خدا و
آیا روزی سیدی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی میکند حضرت واجب ذوالن و روزی
دوست و دشمن تعالی شانه فرموده یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده من ترک ربوبیت میکنم
فمن الموت بنده اینم اگر راه و رسم بنده کردن خدای مانگو میداند این خدایی لاف و ادعا که ادعی نماند
با دعوی مقصدی و ایمان نبوده اخبار و آثار ظاهر نکرده برای نماند و اب چوسته در تفرقه و
مباشند و با چنین امور غریبه و آنا عجیب که از زرقیت الهی از دست غریبه پوشیده و پنهان
نموده که زلال نوالی از بحر حسان که بر مفعال درید و دل جانانش روان نکرده و روز و شب را در
برای جانانش گذار خاک که در دست بر سر می باشد فمن الموت و ایم بر سید روزیت از طبع که از روزی
چه بخوردی غنم روزی چه خوردی چه شب پست احوال آبی با احوال آبی نوری که نخل کرده اند که
که قاف مقام دارد و در کار و مرا به میرست و هر روز که باخت حور را به و و اب سخت در بار
می کشاند و هر شب در آید نهیت که فرود خواهد خورد و بعضی از مشیرین که بر این آید که
همو گفته که چون جانور نکر است و می جاند و حال آید بر این صری و آید نه روزی شبستان
کرده است و بعضی که بر آید آن را که از اسلست فرود آمد و از اسلست فرود آمد و بعضی که از اسلست
را در روزی که آن در کارخانه چنان خداوند روزی میان مرتب و مایه و با و حاصل کلان را در این
از نه آن که از حق و جان مشیرین را طبع غنم آن ساخته است و حیات یکین طبع غنم است
مشایسته قدری از آن مشایسته دست حکمت افش از نور هر دانی که ساخته است پس اگر
و طبع روزی نه با آن از همیش غنم شبیه و عاشق به نعلی که در چون برشته آن در کف کفایت
کلیم صیبت فرشتانی آید آن فرشته در آن کشته ازل و زایش فرشته و سر زنده و در خط بنی
خود را بر این چنین خطاطان نکشد آید بلکه بر او با وقت شکستی نکرده و بسبکی که فرود آید
که در آن روز امری از امور دین نکرده است نه و که فرود آید بر باب باسی کفایت خیر است
نه فمن الموت و لفظ باش غافل و کلیم که بعضی که در آن کشته و در آن کشته که مراد از توکل نیست
که آبی و بطریق دست از جستجوی روزی کشیده با بی شکاری با بی شکاری چه در کتب آسایش فرود

شکر که با او روزی بی گمان نشیند بر این مشیر و ایم شیند و نوم و در حیات بر حیات
نماند و هر دو است چنانکه در کتاب دعا کافی رویت صحتی که بعضی آن نیست که کشند که دعای
ایشان مرود و سبک و در حدیث ابیات بر سر یکی مردی که خدا تعالی او را مالی روزی که باشد و وی
آن را چنان در روزی صرف نماید و بعد از آن گوید یا رب از حق خدا و از روزی ده مرا بکشد
در جواب او که آیا روزی ندادم ترا و دوم مردی که زن خود را چنان فروخت که پس در جواب او گفت
شود که الم اصل امر لا یبدک یعنی آیا هست یا طلاق او را بدست تو ندادم سوم مردی که در خانه خود
نشیند و گوید خدا و از امر روزی ده پس در جواب او گفته شود که الم اصل امر لا یبدک یعنی
یعنی آیا را و طلب روزی بر تو کشتاده و قدرت به تو کشتاده و از او داده باشد و در روزی غنم
کافی از حق بر عبد العزیز شکر را دانی که حاصل غنم آن نیست که حضرت ابوبکر علیه السلام احوال
عزیز سلم از من پرسید که گفت خدای تو کردم و رو بیاست آورده و ترک نکند که دست فرود و
اما علم آن تا که طلب و استجاب که بعضی دای بر او آید نه نیست که دعای ترک طلب روزی استجاب
نیکو در بدستی که نوال از حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و من من اصل امر لا یبدک
حیات و کفایت تا آنکه شده و غنما یا که کفایتی غنم باشد یعنی ترک سعادت نماند و در خانه نشیند و در
آورده و کشند و کفایت یعنی خدا تعالی کفایت امر را نمود و روزی با را غنم فرود و بیکر حاجت که
در طلب آن هیچ بر این خبر کفایت بهر حال صلی الله علیه و آله و سلم و بسوی ایشان فرستاده فرمود که هر چند
برین آید که گفتند یا رسول الله کفایت یا بر آید تا کفایت علی و بعضی چون کفایت روزی
بنا برین رو بیاست آورده و بنوعی که کشیدیم آن جناب فرموده که ان من غنم کلک که کفایت
بدستی که کسی که این که کفایتی است از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او استجاب نکرده
بر شما با که طلب نماید و قدم جت و هر وقت کفایتش پای پس ای را در کفایت و در عاشق از کلیم
سوی و کفایتش با هر است و خداوند عالم جل جلاله را بهای نسیل از اخلق کشوده و نوت جسم را بر خود
را بهای دلات فرود است و از آنکه زرق و دعا کفایت که آب نزع کفایت و بی نیازی است و در خوش
وقت و در روزی زمین سخن ایام را شتم است و حاصل کفایت را شتم و در روزی از این
و در من اندوز جمعیت و کفایت آن کشت از امید داری است و چشمه جبار کا مکاری با کفایت آن کشت
و کفایت و کفایتان و حقایق است احوال مقدفات روزی است و ایام بر جوان فرزند و کفایت

بر بند عا اوی شاد است چنانکه که در دود اند که در آن سیم لب حاصل می آید که کسی که از حدیث خود خوشش نیست
بالحسب از ترسی است و بزرگو است و بر او کلمات کثیره الکلمات که کثرت که باطل می آید
یعنی هفت نبضه کفیل خرد و قدر یکدانه صاحب خور و بزرگویش آن خاست این بکند در خواب
که احوال باطل فانه کوم و مستقیم یعنی بر بزرگویش که بکسی که این صفت است و در صفت نام
در ترشش انگلیس میگرد و نیز از شقایق خایق که دست نشین از کفر و کفران بنمای و خوی بسیار
این سخن است که در احوال بحسب الی الله و در کجایه صفت الی الله و در صفت معقول آنکه صفت بخشش خود
محبوب دشمنان بسیار و کفیل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد و کفیل انفعال برادر خود
خواهد آن قبله اصل کمال که باطل انسان بوضه ایها هم بوضه کفیل ترین مردمان بنام و کفیل
مردمانت بعضی و ناموس خود معنی باطل و اساک مال دنیا عرض انگلیس بر با وفا می رود و این جوهر
روح پرور هوش آورده نمی انداخته کلمات ساقی کو زشت که احوال و اشیا که نیکبالت و بین
الحسن بنسب العجب حاصل معنی که بر بزرگویش که باطل که این صفت است و در شقایق
می شود و نیکبای او میرا در نظر مردمان زشت و بیج بسیار و بسیار را شایع کرده بر زبانهای اندازد و
کل نه پانزده گشتن مخالفت آن جنو است که پسین اصل صفت یعنی نیت هیچ کفیل را دوستی و این کوهر
بل بنای از آن معدن نخواست که در احوال را بر اینه و نشو تا بعضی صفت کفیل و میر و میر و صفت
قلب حاصل معقول آنکه اگر صفت کفیل بصورت مردی معصوم باشد و نظری اند بر این بصورتی زشت
و نظری که به خوشی بود که چشمها از او پوشیده کردند و دلهای زو نفرت نمایند پس کفیل اخبار و کفیل
صفت خفته کفیل با غری و خواری و با به قدری و بی حساسیت و کفیلان حق را کفیلان کفیل
دینا و در هم خور از اجند و از نهان مال بر روی هم با به مقدار خویش بلند میبازند و نمیدانند
که چنانکه حساسان آب و ری عارت خفت و کفیلان اندام آن میشود از افعال مال و اساک
بر حساسیت پس ننگ و نام آدمی و بر آن و قدر عزت و احوالش با ناک تره یکسان میگرد و کفیل
نتیج دشمنان خلق با در باب شروت اغلب از او نوقت و اگر پس غلطی بطلان دارد و در عظیم
و توفیری نیست با نشان عمل اند که در معمل غرض و از روی حساسیت و هرگاه بشنید حاجتکار را در عظیم
معقول و کفیل عیش و آن را در احوال صفت کفیل بود باشد با ضرورت خلق بزرگویش دل از ایشان نشو
با غلطی نتواند داشت و وجود و دشمنان را یکسان خواهند انگاشت و کفیل از خلق کفیلان

با اطمینان بزرگویش و از راه توقع و حساسیت صلا سرگرمی نیست چون حاصلی و از جوهری این کفیل
یکسان میبازد و میبندند که در احوال ایشان است و از بهجت و تیش و ترشش خال سرافرازی این قوم
کفیل را از پای می کشند بخندان و با کفیل از روز و خلق روزگار قدر و ترش این و اما حق تعالی
و کفیل تمام و حق تعالی آنکه آن خلقت شان هرگز نشود با خویش نگردد و و کفیلان با تب
خسیده بوی حیوانی نشیند و کلام آرزویشان از غرورها بفرست رک ساخته و در آن عیش و آن
بخش خلقی زندگی بر داشته بند و تب بطنان نه بکدی که بکشید از ایشان چیزی تواند خورد
و صلا عیش و آن به قدری که شایع می شود از بوی آن نفس تواند بر بک ایشان از بهجت
زنده است کفیل عیش و آن از اندیشه همکاسی با هر و کفیل در خاطر بر طاعتان نه چنان هجوم
گشته که با دلائی تواند گشت و دست اساک راه کفیلان نه بکدی تنگ فشرده که سرشته
با نشان تواند گشت که تندیگی از نظر فارابی بود که حساس و کفیل بوی میگردند روزی بخانه اوست
در تب بود که میبندند هر چند او را گرم میداریم عرق نیکند گفت از مال او نانی بخور و در حضور او بخور
که فی الفور عرق افشاد و وقت خویش حاصل است شراکت عاقل او را خود بخورد و کفیلان
و نیز کفیلان پسینند که در بزرگویش مردمان کفیل گفت کسی که آواز دمان معنی که نان او
خورد نشود و زهر و کفیل لب نشود و کفیل روزگار این قوم کفیل شمار با وجود کفیل است و با بزرگویش
و صفت پنهانی میگرد و چنانکه خاست صفت ابر کفیلین علیه السلام فرموده اند که کفیل صفت کفیل
یعنی صفت آدمی منه هر ب و نفوذ الفی الله ایاه طلب فیض فی الدنیا عیش العقر و کفیل
فی الاخرة حساب حساسیت حاصل معنی که عجب آمد مر از حال به بخت کفیل که نفعی که از آن
بآن همیشه تاب و توانگری که در طلب آن بوده از زوشت میگرد پس زندگانی میکند در دنیا چون
زندگانی خوار حساب گرفته میشود و از قدرت مانند حساب آید و هم از آخرت علیه السلام نشو
که از احوال حسن و قبح خلق عیض الفی الله الله و صفت کفیل معنی که کفیل ترین مردمان کسی است که با وجود
دشمنان در دست احوال بر خود ننگ میگرد و آن را نگاه دارد و میرد و برای دیگری ندارد و کفیل کفیل
خود پسیند که بر بزرگویش که او را از آن به تر نماند کفیلان و حساسیت کفیل از آن به تر است
زیر که چون فقر مال با طاعت می شود و کفیل حرکتی نشود آنچه که کفیل از خواری خفت و کفیل
و کفیل احوال بنای این کرده کرده بود و اما احوال آخرت و قدر و تب و عیش و کفیلان در کفیلان

هزار جل نعلی طعام یعنی خداوند تو را سلام رساند و بگوید این مردی و بان ده است
بجای شمشیرت و زلفش و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که هر مثل از جانب خدا بخوان
اخبار نمود که تو سخن نان دهی بر این ترا عفت میکردم امروز گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد
فرمود آری پس آنرا گفت ای ایستاده ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی یحبک بالحق لک
مرحی علی احمد الفاضل از آن فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سیه پیشانی و پیشانی غفیف
و از منظر ظهور دلائل آن معجزه با جبهه دیده میرش از خواب کران بگریه در گشته و گشای جبین
شبهه بین سعادست نشاتین فاعلم که دیده و گفت سوگند بآنکس که ترا بگویم برگزیده که هر چه در
از مال خود در دگرده نمی مردم باز کردیم و نیز در کافی مذکور است که ادعی عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله و سلم ان لا یقتل امری فانه سخن همان حضرت موسی علی نبیا و علی السلام پیوسته که ماری
که جمعی کشید از بنی اسرائیل را کوساد پرست ساخته و رفته بجا درین انداخته بود و قتل رسانده بجا
خود جل و دوی فرمود که ماری را بکش که او نصیب جهان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف
میتواند دریافت که تنوع جود و سخا در عالم بالا چه قدر و قیمت در رعایت خاطر و جان این صفت
در آن درگاه تا چه غایت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی رواست شده
که بعضی مضمون آن است که آنجا بعضی از فضیلتها و غایب فرموده که آیا اخبار بگویم ترا بجزئی که بداند
نموده و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند گفت بلی فرمود و تو با دنیا که بگریزی که دنیا
خلق کرده است خلق را بهشت خود برای بهشت خود یعنی برای سبک و سلاطین ایشان رحمت خود را شامل
حال زندگان و سادات ایشان را صلی الله علیه و آله و سلم و موضع غیر که اندید و غریب و بزرگ مردان کرده که
در میان خود موی ایشان بپشتانند تا احیا کنند مردان را بعضی از ایشان را با صلاح آوردند چنانچه
با دان احیا میکنند زمین و کشور را که در آن ضللی و گمراهی باشد آن جماعت ایشانند و نشان آن که
این اند در روز قیامت یعنی از نوافنده و عذاب آن روز آسوده و خاطر طبع خواهند بود و در آن روز
یعنی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیده که انچه که ام فاضل است فرمودند
سخا حسن خلق پس لازم بشود این دو صفت را یعنی دست از آنها بردارید تا بر شما نشوید
و این قبل اخبار و آثار از فضیلت صفت خسته سخا بسیار واجب است که مکتب معتبره از کلمات معجزه
بها را این سخن پرور شده است شمای عرب عجم در مع خداوند آن جود که کم نشان گفته اند و نشان

خاترا احوال و ذکا بهجت آفرینش شاه و غریب ایری صفت که بر او ای آید و معانی صفت و فاضل متوجه
از لال مع این قوم سعادت قرین هر طری جویت و فاضل و متاخرین راجحه اشارت بنمای غلبه
هر صفتی بر وی در آن سخنان خوش بمان چون در خانه که میان بر صفت ایشان همیشه باز است
و زبان نکته مراد این فصیح بیان تعریف اهل جود و حسن مانند دست درویشان میفرمود ایشان بگو
در از احوال شای این قوم از بکار اهل کار بر سوا اهل کار نگاه و بکار چون عطای ایشان سزاوارست و بار
در کفایت اشخاص با هم داد و بردار و صاحب شب و روز مانند بعضی ایشان متعارف کلام میضامین
نکین و درین شب از افاضی طایع ارباب طبع در عصری چون خون عفویت جواز از آن در جوش است
و در شب ناطقه هر صاحب سخن بر زبانش از فاضل این صفت عبیده در هر عصری مانند آواز
جود کریمان در فرودش عبداللہ صلی الله علیه و آله و سلم این شیوه خسته نزد خالق و مخلوق سخن بگوید از حسن صفت و شرف
حکایت و در دنیا و عقبی باعث مرفه ازنی و وسیله نجات و نجات اطفالان سرنیز سعادت و
کریمت و دجانی حواره سالک انبیا و پیغمبر و دگر گشت احوال با برگان پیوسته سجا میبندد
نکر خود را که خسته شکر بنویسند ای می برداشته اند و نان خود را بکرستان و او خود بگذشت آن
دادن عیسا خدایند چنانکه ازین جود و حسن و غفرانی نوع انسان افاضی خاسته است نبوی صلی
علیه و آله و سلم فرمود که در روز سوال چند آن اهل شرف بود که سیر شود ازین دار فانی برای جایی
اشغال کرد از بجهت که آنچه داشت ایشان را بنمود و کرستان و دیگر را در آن بر خود تقدیم فرمود و از کلام
اخلاق آن قبله اتفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدر بودی حاجت حاجت
که از وی او نمودی و زمان دیگر در روز دیگر و بعد از آن نمودی و تا که در آن روزی اهل بخت آنرا
همی نمود و میان او که بگویند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جلوه آن کو سفند
با و بخشید و می نزد قوم خود رفت و گفت سلطان شوید که هر چنان عطا میدهم که از دور و پیش نرسید
و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کو سفند آن را میزد و در بخت تا بجا رسید و میگفت ای قوم سلطان
شوید که بفرمود چنان عطا میدهم که خوف فقر و اندیشه شکستگی نی نیاید و از غنایت آن سرور و بخت
مال دنیا در نظر گرفت آن پاک که هر چمین پس که خدا تعالی جبرئیل امین علیه السلام را فرستاد تا فرمود
ایا را بوی خوش کرده گفت یا محمد دره تو این دنیا و آنچه در آن است و آنچه در آن نیست یعنی این فرزند
دنیا است و اگر در آن نظر کنی از غیب تو که نزد خداوند است یعنی از نعمتهای عبادانی و در دنیا

چیزی که میشد آنجا به چشم غیبت از آن پوشیده و در این خاطر از آتش خویش آتش نشسته و در
جایی که جبرئیل را حاضر نموده و جهت رسالت الهیه را از او استماع نمود یعنی ای دوست من جبرئیل
در این حاجتی نیست چون که رسیده شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر او تمام بنیام
و نیز ما فرستاد که جبرئیل را بفرست تا نزدی که گفت یا رسول الله حق تعالی سلام برساند و میفرماید
که اگر میخواهی که هرگاه را ملاقات و نظر کنی و هرگاه که باشی با تو باشد آن جناب زهرا را در ملک خود
گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی که مال ندارد و کسی هیچ دنیا
کنند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد و محال با وجود اینکه
مال دنیا را از آن سرور درین خانه هستند و ملک و خدایان عالم را بر او استوار میکنند و میگویند که در
انتخابات بآن بانه دوست غیبت بسوی آن دراز نموده ایام زندگانی را بسوی گذرانید که چون
ازین کوچهگاه با سر غیبت و طایر روح پیکش بر شاخه ریاض قدس نشست زهره وی پیش روئی
بنقشه خیال بر چون بود و بعد از آن حضرت کسی که او را پیش داد و وجود سخا را بطریق مبدعیت الهیه
نهاد و جناب ولایت باب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از او اولاد طین ظاهرین علیه السلام
این صفت مستوره را از بعد از رکوع و بعد از نماز خود میراث داشتند و خواستند داشت و سرور
ظفر عادت را که ظاهر ارض عالم خالی نماند باشند و نخواهند که نیست اگر چه بکثرت آورده بیل وجود
آن برگزیدگان حضرت معبود جهان با قطعه عالم شتافت و آفتاب جهان تاب بر روی
و در پیش نوازی ایشان نه بنوعی بر تو استوار بر در و دیوار روزگار نشاند که در پیش
و چنان در شسته باشند و لیکن علم عظمت شیم را در مقام جده تجدید قسم و رسم کردم که در روزگار از
نشانی نموده بزرگوار بعضی از آن بر او حق و مبداء که بخیال از بیل و عطای آن بشود از آن دین دنیا
که شکرگان نوادی بخیال و اساک را بر او میباشی و اقتدای ایشان انداختن فرودست و از او بزرگوار
حکایت اطاعت که سبب نزول سوره مبارکه کل است و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر
و جبرئیل است که حاصل معنی آن نیست که وقتی در نور دیده کوچه حضرت الهیسم در آن جمیع عالم
عازمه بسیاری روی نهد و غیبت بد و فراق آن دو یکانه اتفاق شد که از حضرت کفایت نیم
قرب بود و جناب الهیسم بنویس علی علیه السلام و جبرئیل از جناب عبادت ایشان رفته فرمود یا ابوالحسن
ای این دو فرزند خود نداری که بر سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نذر کرد که اگر کسی بجا نهد و تعالی ایشان

شمار است فرما پس روز بشکر آن روزه دارد و حضرت خیرالایز با آن او فرزند خود فرمود
ایشان که گفته نام پشت جلی در آن نذر سوخت نموده و طریق اقتدا بحضرت شاه او بیا بودند
و چون جناب علی از خانه آمد که نامش ایشان را بپس طاعت پوشانید و از او از شفای حجت
بغایت شربت شفا و صحت نوشتند و میفرمودند که بنده خود و خانواده در حجره ظاهر از خود را می
نبود که بآن اظهار فرمایند حضرت سرور از جناب جبرئیل از روایات مذکور است نزد شیخین خودی
که کسب از حضرت بود و رفته فرمود که هر کس که بکس از عینی خود من مروت نخواست ملک نیست محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بنفشه اصحاب من غیر مصلحت معنی آنکه آیا از حضرت است یا نیکو یا در پیشم است
که در هر مجلسی امیرالمؤمنین را برای توبه رسیده و در صحن جوارح و می شنوید گفت ای پسر من
پیشم در صحن جوارح است که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را بزرگوار فرمود و بعضی چنین
نقل کرده اند که آنجا پیش منی تا صبح زود روی کرده شکستنی را لایق داد و قدری ابو جبرئیل کشته
نماند آورد و بر برادر را بپس بپوشانید و در روز دهم که حضرت خیرالایز را در اول
آن جوارح کرد و پنج قوس بسیار فرمود چون شب شد نماز شام گزارند و میگویند که اظهار نمایند که
آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا احاطه کند تا خدا تعالی شهادت
جنت اعطای کند سرور این قوس خود را بوی طاف خود و باقی اهل بیت نیز تائیدی بآن جناب جبرئیل
خود را دادند و انشب همه طعام نامه و آب غایب اظهار فرمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه سیده
بچ قوس بسیار ساخت و چون شب شد و فرمودند که اظهار نمایند آوازی بگوشت ایشان رسید که با
اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسی و یکسره در آمده و کرسنه است تواند بود که او را طعامی رسید
یا خدا تعالی شهادت از او بپس برده مند که در آن دور و دایت و کجاست است که میبایست از ایام بپس
آید گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا احاطه کند تا خدا تعالی شهادت
از نامی بپس طعام در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر در قوس خود را با و تقدیر کرد و در
بیت و فضا نیز تابت نمودند و آن شب نیز آب غایب اظهار فرمودند و روز سوم نیز از سید و جبرئیل
بر همان پنج قوس بپس و چون شب فرمودند که در روز گشاید آوازی شنیدند که من سرور
از سیران محمد و در پنجاه غریب و مضطرب و کرسنه مرا احاطه کند تا خدا تعالی شهادت از او بپس
طعام و در شاه ولایت پناه قوس خود را با و تقدیر نمود و فاطمه حسن و فضا نیز بر سر خود را

خود اعطاء فرمودند آن شب نیز بآن فاعل روزه کشود الله بعد از روزه در شب کسکی کشیدند
و غیر آن فاعل چیزی کشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن سکنیه روز چهارم
دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته نخست حرمت رسالت بنام گرفت و آن دو زمانه خالی می
کردند و وقت ارشدت چون وقت و شکی میزدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک
برایشان افشا فرمود با آن حسن و حسین را چهره است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر اکوین علی السلام
احوال را بعضی سباید حضرت مسوی خانه فاعل روان شد و چون بچهره ظاهره و زاهره حضرت زهرا
در مصای خود بنماز مشغول بود و از شدت کسکی گشایش چشم سپید و بر دایه چشمهای مبارکش
نیز نجات افشا و بود چون حضرت رسالت قرة العین خود را بان حالت دید فرمود و اغما و باطل
بیت محمد یونون جو فاعل یعنی اهل بیت محمد از کسکی سوزند و روایت دیگر چون آنحضرت را
خود را جهان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان انگشت و میگفت انتم شده ثلاث
و یا اری و یا فاعل علیکم حاصل منبر ان که شش باشد روزه است که گرسنه و ناتوانید و من از شدت
بوده ام پس حضرت جبرئیل علی السلام نازل گشته سوره مبارکه ایل را در ایشان نشان آورد و بر ایشان
کتاب او ایل و او را در روشن رختا هرست که اخبار و آثار و از زوال اوقات این سوره ایشان را بر آید
و اهل بیت او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق پیش آمدند که شک در سبب را در خاطر اهل بیت
ضمان باشد و جمعی از اهل بیت را در کار که دست از بنده اخبار و آثار بر میدارند و با علم که تعصب
و بداد و سیاه و در نقطه شک بر آنجا میگذاردند اما نمیدانند که برای طلب خود در انظار هر چه چنین شد
نمودن و بقیه افکار نور حق و دان به با دینا کی کشودن بیا در معرفت کردن و بجز این افشا نیست
کردنت بریدن ان علی و انور الله با خواهم و با لی الله الان تیم نوره و ابراهیم که از بر فرزند
از کسکی کشیدند و شیش فرمود و صدره الفاعل الی الامم اوصی علی اعابت فی حب الله فاعل و در حقیقت
فاطر غفره و فی غفره اهل بیت علی و فاعل نماز که زوال بابت مذکور در ایشان امیر المؤمنین و اهل بیت
و سبب انباری که نموده شرافات ندارد و اینکه هر گز نمی که در وی اضمحلال آن شیوه را اصول آن
طریق را اصول و در در غیر حدیث این آیات داخل باشد و در کمال حکایات بدل افشا رسالت
حضرت امیر المؤمنین علی السلام که عالمیان را بر آمده لذت جود صلا میزدند حکایات انباریست که با جمعی
روایات سبب نزول کریم و یونون علی بنهم و لوکان هم حقه کرده و جل آن شب که شبی حضرت

رسالت و افشا بجز حدیث چون از زمانه حق فاعل گشت مردمی از میان بنویس برعات گرفتند
میام و انصار مردمی و غیره و چون حضرت علی بنهم را اطلاع دادند و حضرت علی بنهم را اطلاع دادند
که ای درودش و کسکی که دل بر انداخته و کسکی ساختن بعد از آن فرموده و بیان چهارم میگوید
که در میان قومی باشد که با یکا میزدند و نماز نمیکردند و در جمعی که در خانه باشد اهل آنجا ندانند و
نکستند و سبب عالمی که در میان خلق باشد و ایشان تفقه او نمکند و مسایل این اند و پرسند و بیا
اسیری از اهل اسلام که در میان افکار باشد پس فرمود که گیت که موت این مرد را کفایت
کند تا در روز رسا اعلای جای میزند و آن سبب که از فاعل دین اخضر حضرت امیر اکوین علی السلام
دست آن سبب که از فاعل ظاهره و زاهره حضرت خیر الشا نموده گفت که ای در رسول خدا می که
این میان خلکی که حضرت فاعل فرمود که با این قسم در خانه طعام انگشت و چون گرسنه
و نور و روزه و اری و طعام میگفت کس را پیش کفایت نمکند فرمود آن را حاضر ساز حضرت خیر الشا
پیش آورد و آنجا بآن را پیش میان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم همان را کاف می
و اگر نخورم بخت انفال می که در دین مرا می کشید و دل جوی و فرزند و چسبیده که مردمی
دست بکشان و از کرده با طعام بکشد و الله اصلاح میکنم آن را و فرمود که فاعل را فرمود که در فرقی
فران تا خیرین تا همان از طعام خوردن فاعل کرد و خود بهای مبارک را بر هم نبرد تا همان
باشد که طعام می خورد و بعد از فران از اکل چون چسبیده آمد دید که طعام همان بر جاست امیر اکوین
فرمود که ای در ویش بر طعام بخوردی گفت سیر شدیم پس حضرت امیر اکوین و فاعل و چون
دفعه و سبب کجای آن طعام تناول فرمودند و چون باقی بود روزه که آن قانون همان نوازی
و جهان نمکست حضرت سید عالمیان علی بنهم و الله آمد فرمود یا علی و کسکی چون گذر
گفت بخور و بی پس چنان اقدس نبوی فاعلش کردن چنان و طعام خوردن وی و چنان نمود
که طعام می خورد و برکت یافتن طعام حمد را با امیر اکوین علی السلام مکاتب نمود آنحضرت پرسید
که یا رسول الله که ترا اعلام که فرمود که چشمتان آید و اظهار اینچنین کرده این آید و در کار
علی بنهم و لوکان بهم خصاحته آید و فرمود در سوره چشمه است و فاعل منون آن نیست که اختیار
میکنند و مقدم میدارند و دیگران را بر خود و اگر چه خود غیر و حق جند و تمام آن نیست که من یونون
نفسه فاعل هم الفاعل و هر که نگاه داشته شود از عرض و کمال فاعل و بعضی درین دو صفت کسکی

شوم و اجماع بر آنست فرماييد و تقاضای آنرا را بعلی بن ابی طالب و پس از آنکه ایشان را در میان
باختگانه **و دیگر آنکه** از جمله کلماتی که از آن معلوم میگردد که حضرت امیر المومنین علیه السلام در منزل و کعبه
صد بوده و از خروج باز گردانیدند بآنجا تا چه غایت اعتراض فرموده و در حکایت صدق نبوت
در کعبه که سبب نزول کریم الله علیه و آله و سلم و فرزند امیر المومنین علیه السلام و نبوت الزکوة
و هم را چون کرده و اخبار و آثار در آن چنانکه در حدیث از آنجا شرح طریقی نموده و در بیان
از اهل ذرغاری رحمه الله علیه و آله و سلم و ذکر نموده که حاصل مضمون آن حدیث که شنیدم از رسول خدا صلی
علیه و آله و سلم و کوشش و اگر نه گشته و دیدم آنحضرت را باین وجه بشم و اگر نه گویند که میفرمود
عقل فاما البررة و فاما الکفرة منور من غیره فمدلول من حدیثه آگاه بشنید که در یکوم میستی که
من دزدی از دزدان با رسول خدا صلی علیه و آله و سلم نماز ظهر کردیم سالی در مسجد رسول الله صلی
کس یا چیزی نداد سالی دست خود میسوی آسمان بر داشته گفت اللهم انی استسکت فی مسجد رسول الله
فقم یعنی ای خداوند من در مسجد رسول الله صلی علیه و آله و سلم در مجلس این چیزی نداده است از این
علیه السلام در کعبه بود و با اشاره بآنحضرت که یک است خود نمود و طریقه آنحضرت بود که غایت
است است میگردید سالی در بسوی او آید تا بیشتر از آن بگشت که بگفت او گفت و جواب آن
نبوی صلی علیه و آله و سلم را مشاهده فرمود پس چون حضرت بنور صلی علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد فرمودی
آسمان کرده گفت اللهم انی استسکت فی مسجد رسول الله صلی علیه و آله و سلم و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
عبد فراتان فاما سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
و بیک فاشح فی مسجد رسول الله صلی علیه و آله و سلم و بعد از آنکه از نماز فارغ شد من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
الهی بستی که برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت خداوند گشت و در کعبه برای من سینه را
یعنی حوصله که است کن که متحمل و حق تو نمیشد و از هر سخنی دل شک نشود و سنان کن برای من
کار را که متعین رسالت و گشتا که در کتبش از زبان من تا سخن مرا فهم گشته و از اهل من بازگشت
برون را و در من که ان یعنی باری و الله و با بر و از آنکه من کنی کعبه که ان بوی نبوت مرا و کعبه
ساز او را که پس فرموده است ای بر و که زود باشد که تحت کنیم با زوی ترا یعنی تو را که دوست ترا
و به هم شادمانی و با او را پس شنید ایشان را یعنی ایشان را سینه بیا بید و دست بگرفت

بنا بر سینه آنها چه بستی که من بگردانید و تو غیر تو نام پس گشتا در سینه ما و سنان کن برای من کعبه را
و از اهل من برادر من علی را و در من که ان قوی کن با نبوت مرا یعنی چنانچه موسی از کعبه فرمود
آن گشته عاقل من نیز این گشته عاقل من ایوز رحمه الله علیه که جسم که آنحضرت سخن را تمام
نموده بود که خبر سالی از تو و از اهل من بگشتا که با اهل من گفت چنانچه تو نام گفت
آنها و بیک الله و رسول الله و الهم المومنین بجمیع المصلوة و نبوت الزکوة و هم را چون کرده و اخبار و آثار در آن چنانکه در حدیث از آنجا شرح طریقی نموده و در بیان
از اهل ذرغاری رحمه الله علیه و آله و سلم و ذکر نموده که حاصل مضمون آن حدیث که شنیدم از رسول خدا صلی
علیه و آله و سلم و کوشش و اگر نه گشته و دیدم آنحضرت را باین وجه بشم و اگر نه گویند که میفرمود
عقل فاما البررة و فاما الکفرة منور من غیره فمدلول من حدیثه آگاه بشنید که در یکوم میستی که
من دزدی از دزدان با رسول خدا صلی علیه و آله و سلم نماز ظهر کردیم سالی در مسجد رسول الله صلی
کس یا چیزی نداد سالی دست خود میسوی آسمان بر داشته گفت اللهم انی استسکت فی مسجد رسول الله
فقم یعنی ای خداوند من در مسجد رسول الله صلی علیه و آله و سلم در مجلس این چیزی نداده است از این
علیه السلام در کعبه بود و با اشاره بآنحضرت که یک است خود نمود و طریقه آنحضرت بود که غایت
است است میگردید سالی در بسوی او آید تا بیشتر از آن بگشت که بگفت او گفت و جواب آن
نبوی صلی علیه و آله و سلم را مشاهده فرمود پس چون حضرت بنور صلی علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد فرمودی
آسمان کرده گفت اللهم انی استسکت فی مسجد رسول الله صلی علیه و آله و سلم و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
عبد فراتان فاما سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
و بیک فاشح فی مسجد رسول الله صلی علیه و آله و سلم و بعد از آنکه از نماز فارغ شد من سالی بقیه اولی و بعد از آنکه از نماز فارغ شد
الهی بستی که برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت خداوند گشت و در کعبه برای من سینه را
یعنی حوصله که است کن که متحمل و حق تو نمیشد و از هر سخنی دل شک نشود و سنان کن برای من
کار را که متعین رسالت و گشتا که در کتبش از زبان من تا سخن مرا فهم گشته و از اهل من بازگشت
برون را و در من که ان یعنی باری و الله و با بر و از آنکه من کنی کعبه که ان بوی نبوت مرا و کعبه
ساز او را که پس فرموده است ای بر و که زود باشد که تحت کنیم با زوی ترا یعنی تو را که دوست ترا
و به هم شادمانی و با او را پس شنید ایشان را یعنی ایشان را سینه بیا بید و دست بگرفت

والله لقد صدقت بايعين غامداً وانا كع كع لعل في ما نزل على بن ابي طالب فزال عني حزن
که چنانکه بیشتر در رکوع صدقه کردم که شاه پانچ در شان علی بن ابی طالب نازل شد و حق من بزرگ
شود و نشد و در بعضی از روایات بنظر ظاهر رسیده که کعب بن علقمه که بعد از خود و خدا حضرت
علی رضی علیه السلام در رکوع صدقه داد با قوت سرفی بود که بزرگ بیخ مسفال و صفت آن
سایه چنانچه شام بود که شصه خود را فخره و جبار خود را طلا باشد و آن یکم شتر از طوق بن
کن نه بود چون حضرت که از غیر فرار مایه برق خرم کفر و انگار آن بدین ناچار را بقتل رسانید
آن را از آنکشت او بر دهن کرد و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد و حضرت خاتم
الانبین آن خاتم را با میرا کنسین علیه السلام داد و حکایت الصدوق که کعب در پیش بیسوط
که شصه الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله و غیره این آیه شریفه از حضرت امام محمد بن
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بروی که کعب است که حاصل آن اینست که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نماز ظهر میکرده و در رکعت گذارد در رکوع بود و حق در رکعت گفت
آن هزاره بنا بود که کعب سب این روزگار تقوی باشد و می توانم تیری باشد و آن اینست
بجوهر صلی الله علیه و آله و او که داده و از برای آن حضرت بخاشی بیدیه فرستاده بود پس سائل آمد
و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای خدایا
و ای آنکسی که سر او از تو صاحب اختیار می در امور مؤمنان از خودشان الصدوق کن یکسختی
امیرالمؤمنین علیه السلام خدای که بر دوشش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را برادر پسند
این آیه فرستاده و در آن حدیث این معنی مذکور است که مراد از الدین است و الله
ظاهرین اویند که چون بر تبه امامت پرستند ایشان نیز در رکوع الصدوق خواهند نمود و سالی
که از حضرت سوال نمود از حدیث که کسی که از او سوال خواهند کرد از حدیث خود
بود پس تا برین ایراد چنان وی و بعضی از اهل علم و کلام صحیح در الدین است و آنست که اخلاص
با اینکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد متذکر است و چنانچه جواب دیگر که علی بن ابی طالب
گفته اند که در **کعب** از خود حکایت بنال ایشان حضرت که عالمیان را اراده مسلمانی نمود
در خطبه که خاطر اهل بخل چنانچه غلبت و بخلی غیر از آن بی افروز و حکایت است که در بسیاری
از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب و غیره آن مذکور است و بعضی

جاء اهل

آن اینست که وقتی بنایست طالب امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت بعضی از جوانان خود یک خطه رفت و بود
و دیگر که دامن یک کعبه گرفته دعا میکند و جبار هزاره در هر آنکه از کرم الهی سکت دنیا به حضرت پیش
فرمودند که ای ابا علی چه میگوئی احوالی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم گفت انت و الله
یعنی کعبه انتم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواد حاجت خود را ای احوالی گفت هزار دهم
میخواهم که صدق آن کنم و هزار دهم که بدین خود را آن ادا نمایم و هزار دهم که بان خانه خود و هزار
در هم که بان زندگانی کنم آنحضرت فرمود نه اینست یا احوالی از جهت من میگوئی علی بن ابی طالب
رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی انصاف کردی و زیاده و طبیعت خودی چون از کعبه برون روی
در مدینه رسول صلی الله علیه و آله مرا بر سر یعنی در مدینه نزد من ای که حاجت تو برام پس احوالی
هفته در کعبه اقامت نموده در طلب آنحضرت بیدیه آمد و خدا که کعبه مرا بخانه امیرالمؤمنین
کنند در بوقت نادی طریق هری در حقه زمره شدند اخفی حضرت امام حسین علیه السلام با و فرمود
فرمود که من ترا بخانه امیرالمؤمنین در امانا میگویم احوالی از اصل فرمود آن بزرگوار استغفار فرمود
چون داشت که آن تازه کل زبا انگش جافزای هدایت و آن کعبه در نبوت و ولایت
از وی چه عهده عانود که نزد امیرالمؤمنین رفته معروض دارد که احوالی که تو عهده حاجتگری دادی
فرموده بودید اینک بر راسبنا ده است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته آمدن آنرا
بمعروض رسانید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برون آمد و سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبید
و فرمود سلمان حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من گفته است آن را بر تو چنانچه فرمودان
عرض کن **عنه** حدیث مذکوره را بد و از دوه هزار در جسم فروخته آنحضرت جبار هزار دهم بنا بود
که کرده بود و چهل دهم دیگر برای فرجی با احوالی عطا فرمود پس فرمای مدینه از آن با کعبه
نزد آن حضرت جمعیت نموده و باقی آن در امان در پیش وی ریخته بود از آن شت
بر میگرفت و چنان کمان میداد و بدست مبارک مردم عطا بر جرات چنانچه چنان بی نهایت
تا برای وی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آنحضرت غیرت گفت باین علم فروختی بغیر
که مردم برای تو نفوس کرده بود فرمود آری فروخته میخری که کعب دنیا و بعضی از آن بهتر است
غیرت را و در امان که بعد از آن فرمود من اگر ستمه ام و دو پسر من اگر ستمه اند و شکی نیست که تو نیز
چون اگر ستمه پس حضرت شاه اولیا و مدینه ای در تفرقه و فضا علیه الصلوة و السلام از خانه برون آمد



قسم بخورم بکسی که تو با قسم خودی که مرا نیز بکند خاطر نشسته است که از خبری که مرا بکند خبر
ببخش پس چون آمدن من نزد بنیوت که ستمی خیال و فکر در کار ایشان است و من در بیان عرض
گفتم آن ام سبستان که من تو را بفرموده اند که مردم پس حضرت این دنیا را بفرموده داده و در محبت
فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را اگر از پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله
وآله از ایشان شام فایز شد برابر امیرالمؤمنین که پشت و حضرت در صفت اول بود بای میساک
عضوی از حضرت اقدس مشاء را بیا که رخصه و یاس امیرالمؤمنین علیه السلام بر خود بسته در روضه
آن جناب ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ای حسن محل غنک غنک
تغش یا یعنی ایارفته تو قاعی هم پس که پشت شام کنیم امیرالمؤمنین از فرزندکی بر بریزد از
جواب گفت و بنصر صلی الله و فرمود خودی الحی حکایت دینار و چون که از کجا گرفته یکی پشت
گردد این جمله را دانسته بود از جانب خدا تعالی مانور شده بود که آتش نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
تغش نشاید پس چون دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ساکت شد فرمود یا ای حسن ملک
تاعقول یا حضرت اقدس فاضلی حکایت حاصل یعنی آنکه چرا ایکیونی نه تا باز کردم یا ایکیونی
تا بنو امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده خدا و دیگر تا فاضل یا یعنی اگر قدم بخورم یا
تغش و دست و سر را به پشت و کراست او خواهد بود پس جناب از طرف نبوی است آنحضرت
گفته روز شنبه تا بجزه ظاهر ظاهر فاضل داخل کشنده دان سبیده دو جهان در صلا می خود بود و تا
فاصل کشنده های می کاسه دید نهاده و بخار از آن بر می آمد چون کلام در نزد او کشنده فاضل
خود برآمد و حضرت سلام کرد و در اینجا جواب سلام می گفته اند و می طوف دست
سارک بر سر می کشید و فرمود یا بنیاده چگونه شب کردی خدای ترا حجت که از خود خبر خوبی
یا رسول خدا فرود خبری یا که گفتی شنیدم خدای ترا حجت که با حق که حجت کرده است پس حضرت
خبر الشان کاسه بر کشنده پیش پیغمبر و امیرالمؤمنین که پشت پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام ان طعام
دید و بوی آن کشنده بوی طعمه سبوی فاضل که دست حضرت را از فرموده جهان الله چنانچه دانده است
نگاه تو ایکنی ای من صادر شده که منسوب ششم یا ششم امیرالمؤمنین علیه السلام سوگند دیر که از درود
با زنجری نخورده چنانکه پشت مذکور سافت پس حضرت فرستاد نظر سبوی ایکن که در فرود اهل علم
یا سانه و از سره اهل الم اهل الاصله صلاه منون ای که معبودن از نا اگاه است که من خرقی گفته ام

امیر الکبیر علیه السلام فرمود پس از آنکه ترائین طایفه را بر سر کافران لشکر آن ندیده و قتل بر سر ایشان
و خوشتر از آن نکرده ام پس چنانکه خطاب بنوعی صلی علیه و آله دست مبارک خود بر میان در میان
امیر المؤمنین که پیشته غفور و رحیم اندان فرمود با علی بن رضی و فریاد و بنای رشت اند و در میان بستی
که خدا تعالی در دمی بیدار هرگز ایستاده باشد از آن انحراف که با آن گشته نظرات جرات بیکدیگر
و بخوار و نوروز و خشنود و فرمودند الحمد لله الذی اهلکنا ان یخرجنا من الدنیا فی یوم یکوم یوم یزکری و یزکری
خاطر بر سر برکت تیران مضی ای که خدا را که برون نبردند از دنیا تا آنکه تراش زکریا و یزکری
نماند بر یکم که ندیده چه هرگاه و نزد بریم طعانی در بر پسیدی که آن ملک در ای کفنی که من عهد الله و عهد
جود و سخای آن بشود و این پس که فرارند بکین و عوق چنین فریده و در راه خدا ادا کرد و خود
در مدت عمر بنیان خشک و جامه بانه در عاشر گذرانید و جان عزیز را که اغرف از هر جزیرت
یار را در راه خدا بر طبق اخلاص نهاد و چه تقویت دین و نصیحت امر رسالت حضرت سید الکین
بقال الطال جال پر دخت و از کثرت خفوف دشمنان در بوق صیوف زهره شکاف
بر و او را که خود را بنی طرات غطیه انداخت و حکایت لیل البیت که بر فراش سوخت و در باغی
آن بر کوزه حضرت ابرای جان شیرین را از کف گفت از آن شور و ترست که در انعام مذکور
استیاج باشد تا جال انزال دنیا و کسیم در کوه ک فرب این عاریت سر ابر بر سر و بعد از آن
جناب بر همین مثال و اولاد طایفه این در وقت دمی را سلوک داشته و همیشه تخم جد و جود
در مزاج احوال بی برگان کاشته اند و دیده تغذیه شان در راه و بهار و جاج حاجتند آن همیشه فراوان
و دست توقع از باب سال بر خیزد و ایشان بیست و دو روز که با آن جامه طاقت برجا بود که کفشان
سخنی ایام پار کشتی بسوزن نظر محبت و خوشنودی و روزگار هر غریب آواره که از ترک نظم
سیاه روزی تیره و شبی چسبناک و فتنه شربت فطاش برافروخته شدی دست نورشان را
پیشانی آشفته عالان را نشانه بود و استانه درگاه قدرشان مرغ دلهای گسسته بالان را کاشتن
لب تم تقاس محبت پیشه ایشان بر شام امید و صانع انعام مسج و شام غریب را در دیده محبت و جود
از دین تیره و روزان یکس کور روز و شب سر و وار و چرخه که آماره جود و سخای آن نهای بر کوزه
خدا امروز انداخت و عمارت سر و چرخه که آماره جود و سخای آن نهای بر کوزه
شکس کرده است هنوز تقاس آن آماره در میان کین انعام پیش از آن بر سر هم بکشد که عرض آن ملک

نمای این ملک کفایتی داشته باشد و لهذا غایب است از شرح آن زبان بکلام خوش گشته و با تمام سخن که
در اینجا می باشد و غایب است از شرح آن زبان بکلام خوش گشته و با تمام سخن که
مال که صاحبان گشت و زشت و تعلیمان علیه نما و هست را که کلمه صریح قدس امثال علی و احتساب
و کالی در کارخانه نیست و کمال خیر می بین کرده اند و نیستن آن خود است نخستین و بعد از او
بر و اتفاق که در حقه خطا با هم و در هیچ عقاوت مقدم است زکو که غنیمت فرایض غریبه و اعراف
این است گشت گشت و زشت را جاری بر ای آسب جاریست و گشت را بر اسباب از باب است
و تجارت را نازل تر از باران بهاری که نوزاد اموال می بیند و از دست برود و زدن حوادث می گوی
با سبب است و در کار توانا می باشد از او برانی احتسابی و بر پاشی خبر گشت چنان در گشت از غنا
دست دهنده شکوه است مغفرت فرموده و دنیا و زشت بر خور آن موی موی بر خور شایسته و در زشت
اطاعت شری را دارد است در زشت باران غنایش غنی است و غنا و کمال بودن جنبش از باب
از گشت طبع کران و است از زمان ادای غنیش به حقیقت خاص خطاطان در کتب ثواب زکو
و گشت و بركات آن کرم نیست و دهنده بی است من حلاله و قسم نواز و در سوره بقره و سوره
که مثل الزین می شود از اموال هم فی سبیل الله گشت است سبب بی فی کل سبب که در حقه و
نصایف غریبه و است و در علم خلاصه معنی که مثل گشتی که در هر یک گشتی ها خود را در غنا
ش گشت که دانه گشته و از آن دانه است خوشه در هر خوشه دانه از حاصل برشته است یعنی آنچه در
خود او شود یکی به خود می شود و الله تعالی می فرماید و آن حصه نیز را یکی که خود را در غنا و است صاحب غنیت
یعنی شکی در غنا و ملک اوست آنچه خود می تواند داد و علم که بسیار است و میداند که خاشاکه زبانی
نزد گشت و فی ثمانه که زکو در زشت نامی می شود و از غنیت و زکو و از غنیت زکو می کند که گشت
و بركات آن میشود از میان آن است تعدی حوادث روزگار از اموال دهنده گشت زکو که تا میسر گردد
از سر و عالم و عالمیان علیه السلام و نور است که حسن اموال که زکو یعنی در حصار امن و امن در او و خطا
خود را با دهن زکو که چه مال که زکو از حقوق عادات مصون بیکرود یکی از ضایعین احادیث نبویه
در علم شریع این حدیث مزین حکایتی نقل کرده که صاحب غنیت آن است که مردی از بنگار که پیوسته
بر ابراهیم دست خود از حقوق غریبه مال است گشتی و تا میرا زشت ادای آن جاری می باشد و نقد می
خود را در هر چه است از زکو از تمام عادات محفوظ گشت و فی ثمانی در یکی از اجزای کار و سوره

که گشته بود که جمع از اهل بی و غنیان نیز گشته است و دست تعدی و غارت اموال آن برادر غنا
شود شکی از هر خوشه و طرفی را که گشته تا که نماند آن است در زشت و غنیت که کار و انسانی که بود سوره
جمله اموال آن با مال دست زده و زکوان کرد و به خبر کوه رسیده اند که غنای مال تو با ج زشت آن
درست افتاد از آن سخن می گشته و متغیر گشته از روی طبعان گفت که مال من با تو می رود و چون
آن را در حصار می بنویسند حصارم که دست کسی بان تواند رسید از غنا قبل از آنکه انقوع با منقض
رسیده آن خبر نمیدم گشته آن مال در زشت پاک مانده بود چون آن زکو طایفه بان جاسیده
و آن خبر را چنان خواب دیده شود آن گشته و از زشت حصار در گشته بعد از خروج آن قوم به
نهاد و از غنا نماند آن است و خواجده با جمعی بر سر آن آمده حال را به تنیوال شایده کرده و آن مال را
از خاک بر آورده مردان نجیب نموده از حقیقت آن شکوه و از سبب طبعان غنا را گشت و سوره کرده
گفت و دانی از این سبب طلب نبوی علی علیه السلام که فرموده است حسن اموال که با زکو
و من زکو این مال را داده و در حصار امن و امن نهاد و بودم از خبره خاطر من جمع بود اموال از
زکو دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال رسیده و حضرت حکیم تعالی غنای غنیه
خط و برانی آن بنا را حصار می حکم کرده و نیز در شریع حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از زعمان
آداب دهنده ای که از ادای زکو زلال کات در گشتن او شریک لایق قطع جاری بود سالی با متغیال
زمان و حجب الاذعان کرد و از آن فی الحسب با جمیع با توکت و قالا و علی کل حصار با بین من کل
حق ازد یا خود را و اندر سفر زارت چست غنیت کرده و در یکی از جا و واقع بود نزول کرده و
شهر شده مردانی دید که نوری از آن می بود و مردم بان جا تردد داشتند و از آن ثواب بر می داشتند
برای و غنای بان سر داب ادعیای با خود داشت که مبلغی خطیر زردان بود آن را در گوشه داشت
که چون از خواب بیدار شود بر او در چون و غنای تمام رسیده میان را فراموش کرده از آنجا بیرون آید
و با طریقی رسیده تا که روان کوچ نموده و بر حصار از آن منزل دور شده و معاد دست ممکن نبود پس به
در کاره الهی که قبل کاه و ها و علی کل شکایت گشته است گفت الهی تو ما را در کردی که زکو را حصار اموال خود
کرد و من زکو مال خود داده و فرمان ترا گردان نهاده ام و در دینی از غیر صلی علیه و آله و هاست
که حسن اموال که با زکو و اگر این خبر به جهت مال را محض دار تا بین رسائی پس حضرت اعدتبارک
و تعالی با محضت اموال به نیکو نموده که بعد از آن هر کس از اموال خود داده و غنای آن سر داب بیکر و آن

که از دست کوفه منع اندکی نماید دست قناری که آن کران را از لای بهار بپشت و در آن گزافه و پستان
افشا و بوی که از یک جانب او زبان و خود از یک جانب دیگر از کوه کشیده شد و دست و پا بر خیزد که
خواب عرش گشته گردید چون چرخ صبح روشن و صحرای قناری شب در امرات مصفا می رود
عکس نمک گشت صاحب مال وقت شده از خانه بیرون دوید و در نفس آن هر جانب می نشاند
تا در آن خواب مال را او بکشد و در مال را بقصاص خود برسد و بپسندد از آنوقت غریبه تعجب نمود
آن را از برکات زکوة شمرند و در آن ویرانه کج کادی تا مل کج خانه معنی حدیث حصو او حکم
با زکوة برده بجهل اگر طالبان ملک و مال و پستان سلاسل امانی و امالی در معنی حدیث مذکور
غور و با خود خیرایش در دادن زکوة شوند نمایند غایبشان این میگردد که صلاح حاصل
مال در دادن زکوة چنانکه گشت آن افزون و نقصان و ضرر آن معلوم میگردد و این نوعین
مطلب ایشانست وضع زکوة که در قسم نقصان نشاند است پستان نشان در بعضی زوال و فنا
بر لطف آلاء صد کوزه عا و عطف است و این خلاف دعا می نیافت در کافی از جانب خطاب
نبوی صلی الله علیه و آله و روایت که ملعون ملعون مال را بزرگی مرادها نماند که از زیر و برکت است
مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مافور است که گفت
مالی که بر او لا یجوز الا تصیبه الزکوة یعنی ضایع و تلف شد هیچ مالی نه در میان و نه در دیر یا مکر یا نیکو
آن تحقیق واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام نقل است که من در حال
الزکوة فققت من مالک و لا سمعنا احد فرادست فی مالک مضمون آنکه هیچکس زکوة نداده که مال
او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد و حاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزون
مال میشود و دادن باعث نقصان آن میگردد و این خود قره و نیز نیز منع زکوة است و اما قره اخرون
که این معنی زکوة از بخل شرم خود خواهند گشت که حضرت ملک متعال و خداوند لم نزل ولا نزل الهم
مجید خود چنین جا از آن اخبار فرموده از آنجهل در سوره آل عمران فرموده است که و لا یسألکم الله
چون ما انا هم الله من فضلهم و هو خیر الهم بل هو خیر الله هم طوفان و بخلوا بر يوم القيمة و صدق
اسماء و الارض و الله ما تعلمون سیر خلاصه معنی مضمون آنجا بعضی احکامات که مفسرین ذکر
کرده اند آنکه پسند اندک آنی که بخل و اساک میکند در مالی که نه احتیاجی فضل و کم خود با ایشان
بعضی زکوة آن را نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است بیان این

ما غفر خیال کرده بر یکت ناما از هم آن و غفران یک آن محل کرده و رسد و بر رسد و در خستند
مسدود بود و توفیق که آن مرد از آن سفر با یکت شده جهت تعقیب اهل انقضی شتافت و هر چه است
و چون نموده اثری از آن مرد اب و نه نیافت احوال بر سینه گفتند از می بجا مرد است
و لیکن اثری غریب در آن بهر سینه و کسی جرات نمیکند که بان عمار و در آنچه راه از اسدود کرده ایم
گفت ای این ما از دست دامن آن را اینجا که داشته ام مردمان معنی آن سخن را غنیه حاصل
بر چنین او کرد که گفت اکنون این در اینک شاید تا به منم در این موضع جهت القه چون از سفر
شد آن جهان را در اند و در حقیقت آن بر سینه مرد گشت خود را برای ایشان حکایت
نموده از آن تعجب کردند و هر کسی این حکایت را که یکی از بجا که دادن زکوة را بر یکت
و اثر دست ساخته و باس نفوذ و جناس خود را بجهت این شوی و بسته کرده و بر توفیق آن را
از روشن خاطر شش ساسی انداخته بود و توفیق اراده سفر یا نموده احوال خود را بکشتی کشید
و چون نور نظر مردم با خبر از چشم غامضی بر بطور احوال در بر روان گردید از غنا طوفان غنی
شد کشتی که گشت احوال و انفال مغرب بر غرق شدن گشت اهل کشتی با جابجایی
از بارهای بجا در برای سبکبار کشتی دریا انداختند و از آنجهل باری بود که غرق لبه کار خود
ذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن موجب حدیث مذکور نیست شدن معلوم
می و ائمت القضا خواهد در آن امر حلال و از که در اب تعجب سرگردان نبود و اما که باب حدیث
بی با این آلمی و یک عید از جوش طوفان افشا و کشتی از آن دور و رانی یافت و نسیب
قضا با دایمی آن سفینه چه در چار عوثر در باره که هم گشته و با حال نکات شتافت چون بکنا
رسیدند و اهل کشتی احوال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد و بدید که رسانی از بار خواجه
که باب انداخته بودند یعنی اگر کشتی بجهت و هر که کشتی بکنا رسیده است خواهد از آن جرئت برد
کشتن جس غنیهش باب وقوع آن امر غریب نماند و در اوراق خویش که بر تندی با آن شکلتهم
پیشیده بود برشته ایمان حکم شیرازه گردید و نیز از خدا بلیغ و قانع که در آن در مقام علت حضرت
افشا و انعیس زکوة را مانع مسبب تواند بود نیست که کشتی از روی بکنا یکی از توفیقین که زکوة مال را
رفته اند و است و اجناسی نشاند در هم بست و بر و کشت کشیده بسوی ناوای خود روان گردید و در
راه بار بروی کرانی نموده و در خواب که بر سر راه واقع بود تا به در آنجهان که بر روشن داشت بر سر و بر کشتی

و اگر محض بود و سبک داشت کم قارون بر پای خواسته گفت اگر چه تو باشی گفت آدمی که می
 بشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان نموده که تو با فلان زن زنا کرده فرمود خداوند آن زن را
 حاضر سازید چون حاضر شد فرمود با فلان ترا بسکند میوه هم نمی آید که در بار شکانت و بنی اسرائیل را
 که از امید از غنای بخت داد و توبه را در جهت طاعت ایشان فرستاد که آنچه در بخت کجایی از بخت
 انقضی در یافته با خود اندیشه کرد که آنچه از خود و معاصی از من میارشته بخت که توبه نص شود اما
 اگر از حق بجز آنکه بگویم بخت و توبه و اخلاص که در من می آید توفیق و اقبال کلین احوال
 آن زن و زنده و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جایی از من مردان با و است نخواهد گفت
 عاقلان موسی میبایست از آنچه این جماعت میگویند قارون را توبه نصیب و بخت آموخت بود که این اقرار
 در حق موسی کنم و قبول انقضی گفت قارون دو کسب از زمین داده که این اقرار تو کنم و اینک از او
 کسب از سر قارون نزد حضرت بنی اسرائیل معاف قارون دیدند و بر گردنا پاکی او صلح کردند حضرت
 کلیم الله از استادن کنه که با یک کشته سیده افتاد و گفت خداوند ارواحی که این را بکار در حق
 من این گوید و می آید که زمین را بفرمان تو کردم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از کعبه برداشتند و فرمود
 ای بنی اسرائیل من بخارون موافقم چنانکه بفرمودم بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که نیست
 از وی دوری کرد و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از جدا نشدن آنکا حضرت موسی
 بر زمین خطاب نمود که کبریا بنان را زمین با بیای ایشان را تا کعبین خود بود و در روایتی دیگر است
 که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله بسته عار آن رو سیه قدم مبارک با بکار بکار
 بودند و در وقت که موسی زمین را بکشف آن را کعبین با سر ساخت قارون بر تخت شوم خفته
 و بر شکلی زده بود زمین شکافته شد تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا نو گرفت بر تپه
 ایشان افتاد و پخته کرده حضرت موسی گفت بکشید و دیگر باره فرمود که ای زمین کبریا بنان را تا که
 فرو نشاند و ایشان را پخته کرده از فرود بجای رسیده و باز فرمود کبریا بنان را تا که در فرو نشاند
 و ایشان را پخته کرده و از وی از ده برده حضرت کلیم از غایت غضب متاثر گشته باز زمین را بکشف
 ایشان را فرمود زمین همه ایشان را فرو برد و گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود زمین فرو
 می ریزد و رو بیا دنیا هر خاک پای تو نیست فرود خود زمین هر که در جوی نیست الله بعد از آنکه
 جمعی از خدای بنی اسرائیل گشته که موسی دعا کرد که قارون زمین خود رو و ماکتوز و همه او را محض

شود حضرت موسی چون سخن شنید دعا کرد تا خدای سبحانه و تعالی بر او کف خانه ای آورد از زمین خود برد
 چنانکه کلام بعد بانی هم در سر قصص از آن اخبار دنیا که گفته اند و در باره الله تعالی فلان کلام در حق
 من است و فلان کلام بنی اسرائیل من مضمون آنکه پس فرمودیم قارون و خانه او را زمین پس بود
 او را هیچ کردی که باری کند او را بنده الله تعالی بنی فرموده کسی منع عذاب از او نمیشود نمود و فرمود
 از شما گشتند گان از روی با بنود از من گشتند گان عذاب از خود بعضی نه خود و دیگری
 دفع عذاب از خود داشت کرد و بنی اسرائیل که روز پیش قارون به انجمن با آن نیست
 و حضرت پیش از پیش میباید از روی مرتبه او بگوید که ای کاش با تیرش را دیدیم و چون
 متعاضد است سخن هیچ وجودش را از زمین عدم فرمود و هر چه حیا را نخل کیش غل و کشت
 او را از خاک غنی بر آورد و بجا طاعت طریق گفت و دارائی و نیست راه عزت و بنو الی متذکر
 و شکرت بنیاس در پیش و انعام بنیاس قدیم رسانید چنانکه کرده و اوصاف از بنیاس که با آن
 در سوره که در آن است **قارون** و در حق با آنکه گفت در سبک مردم صالح متقی نظام را
 بنویسب و با آن خانه او را پیش چنین صورتی برگرد و غلبه حرص و نخل است انسان از او
 زکوة او را از سرش چنین خاک بر سر کرد و بر همین کسور است احوال جمله دنیا پرستان فرور که در
 و شب در طریق از قارون زنده شد و تا مل در خست و مال که تا می و عقل و بهر بوسه
 دنیا می شود بدوست حرص و طمع که قارون صفت بخاک گذارت حاصل فرود آمد شری
 نخل خشت همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاید از غریب دنیا جمله را در سر کوی از روی خود
 خاک نشین کرد صد گونه مکاره و الام ساخته است **لقد اهل دنیا** که در اندیشه چند و چونند و در
 با دل را دیگر بپوشند و طلب وسعت احوال ازین مرده دلان از نه در کور که در دست همه چون ناز
و دیگر از جمله وجوه خیرات و میراث که در چشم بکات و سرمایه بخت است ادوی حقوق متعین است
 عاقلان رجاست از نفس اموال عیال بنده و مقرره تجوی که در کتب فروع مفسد است و چون حضرت
 شایع همه قرابت حضرت سید الا تمام نظایفه و الا مقام با آنسایر نظایف بکاشی خاص نشان کرد
 و ذلت گرفتن زکوة را که در کتب مرده است بر ایشان پخته و از اموال مقصود قدسی برای ایشان
 معین فرمود است که هر چه صفات خود نموده و در هر کس در این است با کسان پخته و اگر خدای
 انبای زمان در ادای نفس که گشت و نیت از کار گان غریب است احوال نموده از برای برکی از جسد بر ایشان

دستگیری نمی سستی و در زمانی که ستمگر با حق بجنگد ای آن عالم ترا عاصمت و گنجی که نوالی بجز این
 عطای نزد تو گشاید و برای پر جایی این جهان برای تو رست در کتاب فریاد کن لا کفره
 الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروست که اگر الصدقه بخشایان فقر و بزدلی از تو بماند
 و در جاده جبین بسته شود بسیار بخوبی و صدقه بطرف میانه فرزند او می افتد و بر سر
و در می گشت از صاحب خود و شاد ششم مردن جدا و نیز در آن کتاب از صاحب خطاب نوی می گوید
عبد الله بن مسعود که آن الصدقه لا اله الا الله هو یبلغ بالصدقه الدار و الدلیل و الحق و النور و الهدی
و القیوم یعنی بدستی که اله تعالی که بخواهد حقیت بر این دفع میکند بصدقه مرض محبت و مسوقین
شدن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و حضرت بهین سیاق می فرماید قسم از این تمام تر فرزند که صدقه
برکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام و فرست که داد
و امراضکم بالصدقه و دفعوا البلاء بالدعاه و یستخرجون الرزق بالصدقه لا یزال ملک من جبن علی حصار
شیطان و لم یسخر شیطان علی شیطان من الصدقه علی المؤمن و هی تصح فی بد الرب مبارک الله
قبل ان تصح فی جبهه غلامه یقول انک جاره کسبید بهار ان خود الصدقه دفع نماید جلا را عا
و طلب نزول رزق کند بصدقه که بدستی که صدقه را بنده میشود از میان رنج و غم شیطان
و این کتاب به از نیست که چون کسی قصد صدقه می نماید صدقه شیطان او را وسوسه میکند و از این
بنایند پس چون وی غفلت و وسوسه دفع ایشان نشد آن صدقه را و ده گویند و از این رنج و دوا
شیاطین را بنده است و نیست هیچ خبر کران از شیطان از صدقه که بخواهد داده شود و این صدقه
واقع میشود در دست خدا تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا مستحقین و فقرا
درده شود و حقیقت با و داده میشود و جناب الهی آن را باز یافت نماید و اجر و ثواب آن ببرد
و هم در آن کتاب از انجالب علیه السلام آورده که تسبیح المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و یومر اساعلی
ان به تو که بعضی سخن می گویند است بهار اگر عطا کند با حق است خود و امر کرده شود آن سائل که بجای او
و عا کند و هم در آن کتاب به مکرر از حضرت ما فرمود است که هر صدقه صدقه عین بصری از حب است
عنه من کل البوم حاصل یعنی هر کس در وقت صبح صدقه ده خدا تعالی بخوست آن روز را از او
دفع کند و هم در آن کتاب از عبد بن مسلم مروست روایتی که حاصل سخن آن نیست که با حضرت ابی جعفر
علیه السلام در مسجدی که در آن بودم گفت اگر کسی بصدقه بر مردی افتاد و فریاد و در سینه

بجای رسیده آنقدرت فرمودند که بر سر سبب از او که هر روز بجا کرد و بهت پرسیدند گفت برون
 آدم یعنی باز خود و در سینه من خواب بود پس بر سالی که ششم و فرمای بروی الصدق نمودم
 ابو جعفر علیه السلام فرمودند که آن فرمان دفع کرده خدا تعالی از تو این جلا و دور همان کتاب است
 ابی الحسن علیه السلام شوق صدقه یعنی که هر کس یعنی آن نیست که مردی از بنی اسرائیل سببی شد و
 دوست میداشت در خواب بوی می کشند که هر تو در شبی که داخل میشود با هوش یعنی در شبی که
 خواب بر سر پس چون آن شب شد و در شوق و دل خواب و وقوع آن غصه بود در پیش آفتاب داشت
 صبح کرد و آن غصه بر او عود و وقوع صیافت پدر نزد وی آمد و پرسید که دوش علی خیری از تو صاف
 شد گفت نه فرزند که سالی بد رفاه آمد و برای من طایب نگار و برشته بودند آن را بوی دادم
 باین عطا ملک از تو دفع شد و نیز در کتاب ثبوت کافی حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن نیست
 که حضرت امام تمام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی تمت نیستی بود یعنی
 بشارت ششیم و یحیی ششم آن را تمت کنیم و آن مرد نیم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که بود
 برون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت کسی برون روم پس بر سر آن زمین رفت
 تمت کردیم بهترین آن در بخش من افتاد آن مرد دست برداشت زد و گفت هرگز چنین کاری
 که امروز روی داده دیدم که تمت است آن گفت من سخن ترا در ساعت کسی برون آوردم
 و خود در ساعت سعدی برون آمدم بعد از آن ششم کردیم بهترین این در بخش برای تو بود
 آمد یعنی از سعادت و نجات این دو ساعت منتفی این بود که بگوشید پس گفت اما حدیثی
 نگویم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که چه کنم که مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
من ان یخرج الصدقه نفس یوم یلقی بوم یصدق به ذهاب الله بها عن نفس یوم و من جبن
به ذهاب الصدقه نفس یوم یصدق به ذهاب الله بها عن نفس یوم و من جبن
 که خدا تعالی بخوست روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز صدقه فی کند تا خدا تعالی بخوست
 آن روز را از وی منصرف گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که الله تعالی بخوست شب او
 از او دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه ده تا بخوست شبش را از او منصرف سازد و بعد از آن گفتیم
 که بدستی که من شتاج کردم برون آمدن خود الصدقه یعنی در وقت برون آمدن اول الصدقه
 کردم و بخوست آن ساعت بآن از من دفع شد پس این بهتر است برای تو از هر نیم و این حدیثی

فما جان بخت را بر خوار بخت اورا که این بخت بخوار بخت است
و دنیا و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که سیستاری ابو طالب
عبد المطلب و دین و جان را با جمیع کثیر از طوائف ناس که متصل این محل
صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن نهم یا دهم است و سی سال بود روزی با نهد
در حین محاورت بود ای نمی فهم خود فرمود و در آن شبید بزرگی بود که او را عبد المطلب
و از کما در صفات و محسن عبادت وی این بود که گاهی داشت که هر روز در شغاب که می کرد
و مردمان را بماند عبد المطلب و در آن بخواند و می دادی وی ابو طالب بود و هر روز چهار و یک نفر
اجرت خدمت مذکور اخذ می نمود و آن روز عبور سید عالم صلی الله علیه و آله و عالمیان در آن وادی
با حضور طعام و ناهای می نمودن آنجا عبد المطلب و در آن اخلاق فخر و از آن بوی
بغایت شکفته ظاهر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و از شریف قدوسیت
نزد وی ایستاده در حاجت آن دعوت و انجاء آن طلب انکسرت را بر لب لعل و شیب لعل
سکینه و در پس آن جهان غلغله و گرم قبول آن قبول نموده منزل وی قدم مبارک بگذراند
و لودی وادی آن افکار بر فرق استسبار آن سید انعام شاعر برادر گشته عبد المطلب که انعام
جان بسته بشرط خدمت قیام نمود و چون در کسب ضایقت قدیم بسید و جلس نشستی کردید انکسرت
پروان آمد و عبد المطلب بر سر مشایعت باره راه در خدمت وی آمد چون خواست که وایع و مر حبت
نماید آن جناب فرمودند که با عبد المطلب خود را تو و حج قیام می نموده و از زاد در وقت طلوع آفتاب
منتهی بعد از آن از هم جدا گشته انکسرت بگذراند و بخانه کرامی خود ابو طالب رفته خاک و شکر
این جز که عبد المطلب و دین و جان را با جمیع قایل نمی فهم دعوت کرده بود و آن بخت و سامان داشت
که از عهده ضایقت آن خلق کثیر پروان تواند آمد پس ظاهر است اسد و اله و جد و حضرت امیر المومنین
که آن سرور را در کما غلغله و در خدمت بود و بزرگ دین و دنیا را و فردی تربیت کرده و در صفت
آن در حین رادکن غلغله و در خدمت بود و رعایت جانب وی پیش از آن زمان خود می نمود آن سرور را
ما در خطاب خود در آمد و سید عالم را چنان شکر و در هم وید گفت ای فرزند کسی با تو کسی کرده که
انگشت ساخته فرموده ای ما در گفت پس سبب است که ترا از دهی می فرمود و در خدمت گفت ختم میدهیم ترا
یعنی که در اوست که بگوئی پس انکسرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرموده ظاهر است ای فرزند ملک

رموز
عجیب

بد ویر اعلام کهن تا با آنچه خاطر خواهد تو باشد قیام نماید درین سخن بود که ابو طالب
و بر از او
مستند
بیان و چشم مبارکش ابو سوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بکن ای آدم
بعد از آن در حین عبد المطلب را طلبه گفت زنی را می خورد و آنچه دارد از طلا و نقره بر من
دهید تا از شام کسی دارد شود و عاقبت آن را بشما و هم چنان ابو طالب را نالی شام بود و در آنجا
اضحاف آن دین را بوقت ورود و در آن زمان و آوردن آن مال و عده می نمود و گفت نه معاف
و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گران بود ابو طالب داشت که آنها با آنچه در خاطر دارد
و فائز کند و عباس برادرش را ندارد بود بر خاسته بسوی وی روانه شد که تنه بکنی حاج را از و حق
کند چون بیان الطر رسید که سوسه سیاری دید که درین وقت وارد شده بر سید که آن
کو سخته آن اکسیت گشته از جوی سلم و جوی سلم صحرای ابو طالب بود و مال بسیار داشت
ابو طالب با خوار او فرمان داده چون حاضر شد سلام داد و دستوس کرد ابو طالب گفت ای جوی
چند است عده کو سخته آن تو گفت دو هزار دینار که کفاظ آورده ام برای موسوم ابو طالب گفت
این کو سخته آن را بمن بخود نمی قیمتی که خاطر خواه است و هر یک در اقدت ناهای که حضرت
من انشام آید حور گفت ای بوی جان من خدای شست یعنی تا مال چه رسد ابو طالب گفت
قبول میکنم که بقیعت مجله کو سخته آن را بقصص گفت و دهنست که از آن و بر آنجا بیت فسخ دیدن
عباس نموده از آنجا مراجعت فرمود پس خبر عباس رسید که ابو طالب عازم منزل او بوده و از راه
مرحبت نموده امینتی را در پی ندیده نموده بر خاست و بخانه ابو طالب آمد و گفت یکسیدی می فرماید
بر سوسه خوشحال شدم بعد از آن خبر یافتن سوسه از دهه کردیم سبب آمدن چه و باعث رفتن
چه بود ابو طالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر از دست پس سالی شست و ابو طالب
ششوالی را رسانید و دهنه بکنی شد بعد از آن عباس بر خاسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر مرا
تو حاجت ابو طالب گفت که بخانه خودی که حاجت تو را دست عباس گفت ترا سوگند میدهم که
خدا و حق چه در و جرت و بکنی شیب عبد المطلب که چون حاجت خود را تو گویم روا کنی ابو طالب گفت که
از من حاجتی خواهی بر آن قادر شدم و در آن کما که بخانه خودی که حاجت تو را دست بر من نمی و این حرکت
بر خشی بکنی که در من ضایقت محمد و محمد بکنی که حاجت آن قیام نماید چه تا جاب است در از جمیع کردن

مردمان نیز از قرض و غیر ایشان و جنب اتفاق افتاد که ایام موافقت و
ابطال گفت با آنکه کل غنیمت کون یک سی کی غنی غنیمت و شرف است
و چون تو بین ابرقیام نمای چنانست که من بنام نموده باشم سول ترا بنده
بهجه کفایت تو که داشتیم الفقه کفایت شرف قبول آن الناس غایب گشته اند
و از دل و جان به پیوسته است سید الناس و جان برداشته که آن کرامت خاص بر میان افعال
بست پس خدمت و عبودیت با شرم را یکی جمع نموده و بجز شستن و دوش کاوان و کوهن و انعام
فرموده و گویا با روشنها بر گردیده و طهارتها و بر باطنها و حلاوت وقت طلوع آفتاب طهارت نموده
و شستن و تنفیض ساخته آن صلیبشان نگاه قرب را با ابوطالب در انوضع نشانده و بی عیال و قرض
و اهل و عیال را نیز صلوات بر آن مانده خوانده و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی برافروخته
آورده و جایگاه شسته آن سواد کون کون را عرف کردند و در آن غیبت شسته و دنیا را گریخته
این روزگار کاغذ نموده آن کسری باشد فرج شده بود و در ازای این خدمت و مهر باقی آن بزرگوار
سجده ای بجز آنکه بکند باز در کفایت که در آنجا که است و عرب را رسم بوده که هر سال یکبار بجز
چینوده اند و گویا و اقامت کرده و بفرموده و فرموده مشغول بوده اند بفرمان الهی عباس شریف فرموده و وجود
آن پسندیده حضرت خالق در زیر بارست احدی از اعدا و خلائق نبوده باشد **و حق نماند که غنیمت**
چنین دوران روزگار را در کار که مردم نماند و در عرب همانا متعارف بوده و عرض را در این چنان
در مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند نمی آید نشان باشد سلوک دارند و
با عدم گشت به پیوسته عرض و گمراهی درین حرف با حرف صرف نموده میان آن دوستان گمان چنانچه
خود را بقصد کرا زنده چه در هر حال از احوال حد وسط و اعتدال را می بینند و از هر یک از خود که عبارت
از شسته اقران و اخلاص قدم بردن نموده شستن و شستن است بلکه مرا غنیمت شگ چنان نیست که با
استگاه و در این شرف و التیام پیوسته روی خواص عوام سینه میدارند و اگر در و غریزی بر سر خوان
شومشان احیاناً اتفاق افتد خود را غایب و غایب بشمارند از کوناهای حجت دست بسوزد کسی را از نیکبند
که با دلتانی آن فرود کرده و در سیه کاسی را با سس سوسان غنیمت نمیشوند که با واقع طوق دور رسیده
بکر نشان افتد و دید که شسته نشان هرگز روی و بهانی ندیده و دست خویش نبوی مرکز بزم سوز
نوشته آن رسیده مان کور یا چنانی و بهری میداند و بجز غنیمت را افضل معاش بنویسند زبان بر زبان

که گشته
بجوش
نوشته
مردمان

و کوش غنیمت در نشان آورده بای همان نشیند و بجنب انعام جان بخت
که از شوم
از
با مردم که
نوشته
در مستغان نام می دهند و نهانی بی بر و او با دوستشان خطاب میدهند و فیه اند که گشت
سرای قوت کرمان را از راه بافتن سخن هرزه در میان حاجت و سوره گسترده صورت
احوال باب خود و سخا را بر ده نشینها و صاحب **لله** آن که نهانش خود را نموده است
هر شام و هر یک که در دوش است هر عیب که باشد سخا پوشیده کرده چه کاسه نمکون و چه
کوئید عید الله بن خضر یا را که از شام میراستی روزگار بود بکثرت عطا عطا کرد و در جوار
این خنوم ادا نمود که عادت برین عاری گشته که خدا ایتالی من عطا کند و من خلق او سخا
نمایم میرسیم که اگر من ترک سخا کنم خدا ایتالی نیز قطع عطا نماید بنفست که عید الله بن خضر روزی
تخلصانی که بیک کار روی خلق بود و مرور نمود غلام مسایه را اینجا دید سر قرض آن و دیش می
نهاد و همانا آن مرسوم قوی وی از کار کار خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش میخورد
در آنحال یکی آمد غلام بقرص از آنجمله پیش او انداخت سک آن را خورد غلام دریافت که این
سیر نشده قرض دیگر انداخت آن را نیز خورد قرض دیگر را هم انداخت پس عید الله بن خضر پرسید
که چرا این قرضها خود هیچ نخوردی و هر را با من سک خورایندی گفت این سک را در دفع
غریب و در سینه بود از خجسته او را بر خود افتاد نمود عید الله گفت مردمان مرا بر سخا عطا میکنند
و این غلام از من نمی ترست پس این غلام را قرضه ادا نمود و آن نخستان را را بر نمی گزید
فرمود شرم و خواجه آن اندام و ذوق طبعان خست شمارد که در شیوه جوانمردی و از ادبکی
از غلامی که بکشند و پیوسته است بر سیه کردن سک نشن شوم خود مصروف باشند از کار
پند این عورت و بی برکی خویشان و همایگان نزدیک دور خاک که در وقت برفق را می کشند
گوئی این قوم سست را می سخت جان و این گروه شک چشم کوش دل که آن را کلام هر دو
صلی الله علیه و آله و آتش زده خاطر نگذرد که که والدی شمس صمدیه لا یومر بل عید است نجان و در

بیکه خود
که از شوم
از
با مردم که
نوشته

و در فضی بر دانه کوی منت بجای آن مسی که از دانه گفت نانی بر سنده
و در آن آبی بر سنده نزنند که در شش انفالش نگذارند در شربت شیرین عطار
که از منت سوده و صولای چوب نرمی نوالشان بخشد جانگرای اخلاص را
فخیری نکند که خانه غرض را با آب عرق نرساند و نانی بکینی نزنند که دوده کس
آن نکرانند منت این تا ببلان راه و رسم عطار و قاصد اینگان
اگر اهل بسیار است از آنکه در سوره مبارکه قصه فرموده است که با این صبر است
صدق حکم باطن و الهامی کالذی یفوق و الله رب الارباب و الیوم اکمل فی خلقه
مضوان علیه تراب فاصبر و اصل فکر که صدق مضون آنکه ای نونان باطل سازه حقایق
خوار است بنادون و بطلان و اصل تسلط الحسن را از اذن چون باطل شافش منافق که دل خود را با
انفاق بکند ایمان بخدا در روز قیامت ندارد پس مثل او مثل سنگ محراب است که بر دکان باشد پس
آن را درانی خطیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه در آن سخت خاک را که
آن سنگ را در آن میکند منت و ایضا نیز صدقه را تا بجز باطل مسکرا و کاف از روز عالم بشیر نزنند
منه که در ششم افعی جاب استاب نبوی صلی علیه و آله مرویت که آن اندک بار که خالی کردی
ست خصال و اگر نه با کلام و سبب این و آید و این هم می رسد ای مهملات عبد القدر یعنی میری
که خدا انجالی کرده ساده است برای بخشش حضرت را و من کرده ساده ام برای او و یا از فرزند
من برای برادران ایشان بعد از من از آنکه منت نهادن بعد از من است و در آستانه القلوب
و علی انحضرت ولایت نباه امیر المؤمنین علیه السلام مرویت که گفتند از بعضی جو انفرادی عبارت
از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و وضیعت با عداوت و عطا با منت و در جوهر و نام
هم که سید انام صلی علیه و آله و آله است که الله من جلیل الی حیة و دانا فامتنع به علیه احبط الله علیه
و ثبت که در روز دلم است که سید حق یعنی آنکه کسی که با برادر من خود می کند و در دست من نهاده
علی او را در جرم بسیار ساقط سازد و گناه او را بر و کرد و وسی او را نه پسندد و نیز بر دانه از آن که
فرموده که قبول الله خود جل و منت چون علی الشان و العیال و العاقبت است و هو تمام حاصل منون آنکه
غرض جانی نماید که هر ایدم بهشت را بکسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل و منت
باشد و کسی که منت جانی نماید و نیز در آن کتاب از جهات منت خول که لا یخیر و استیسا من غیره و آن من

نیکو
شاید

من و آن گوی که سبب خالص یعنی آنکه غیری که از شما نرسند و منت را
من و آنکه در اصل نکرند و هر غیری که از شما نرسند و منت را
شمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابان الحق
آن است و منتان بکر همان حاصل منی آنکه بر من آنکه بزرگواران چنان در حق کس کین نیست
که می گفت که در سوره زلزال میانه همان را در دانه کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منتول که کس حقیقه یعنی منت که منتین غراب و باطل میکند نیکوئی را و اهل صراحت
صفت در شرح و عرف عموم و نیز خالق و مخلوق مذمومت چه اگر منظور وی از آن همان عطا
تحصیل رضای خدا بوده و عطا را آن نیز خلق ربا و بحث بطلان او و هر چه است و اگر نظر بر حسن خلق
دیده است و منت بخصیض حضرت گذشته ذکر آن در مجلس و ملاحظ آن را در نظر بی وقع میسازد
و منت تنگ نظری و تنگ چشمی امیر از بام می اندازد پس بر تقدیر اولی است که نقد آن
در غرض بسیار نهاد و فعل خوشی بر آن نزنند و آن نفس غالی دارد باز در صا جگالی بسیار کوی زبان
نیزه نانی منت نمند گوید شرف الدوله که از امرای نبی عیسی و در نجابت هیچ و عوحت بعدیل
بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برد و در رکاب او میرفت و عوحت حاجت خود میکرد آن کس بفرست
حاجت که از وی آن غیر گفته در وقت عافیت از دانه که می گفت که انتباه او بر نفس
یعنی ای امیر حاجت را فراموش کنی گفت از افضیتنا سببنا یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد
و بعد از آنکه رو کرد و بکشم میران نمود دعائی و جوهر بیان برشته نمند وانی میداند که آن
این سخن را چه قدر جوهر نکرده گفته و گوهر یعنی را بشنقت بافت چه مقدار است و آن سبب است
اگر عقل حاکم و با صاف قاضی باشد میتوان اناجات نمود که حق تمام نیست که آنجا منون در
و شمرند و چنان ایشان باشند چه جای اینکه منت ایشان گذارد از این جهت که اگر در ایشان
قبول عطا نمایند هر صحنای ایشان در زنگ عطا خواهد بود و اگر عداوت و اذن بخشدین
نموانند نمود و از جهت بسیار عطا کردن و بدیند بر گریان بنو ایان را چه منتها که نیست
شاید این دعوی کلام صدق مقام حضرت علی رضی است علیه السلام و آن که من عطا کنم عطا کنم
علی اکرم من کس که عطای ترا بجز منت پس تحقیق که عذ و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن می از آنکه است
که همان چه بگویم مروانند که صفات اینکس را که خیره قرد او نوشته بعضی است بر کرم و شرف عالم

برسد چسبید که خراج دیوان چند سیدی گفت بادشاه
بادشاهت بهرام با خود اندیشه کرد که در ملک ما باغچه
عاید سیتواند شد و بهریت نیز زبانی چندان نمی رسد جدا این خبریم که از
بعد از تقسیم این قوم دیگر باره باغبان را با آوردن قدی دیگر از آب انار قرمان
آب انار را در بر و کم آورد بهرام پرسید که بس چه بود که باره
و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست غلام
این برکت از خود رفته است آب انار می که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم و آنچه
ده انار فشرده و الفقد آب حاصل شد بهرام از آن سخن شنیده آن خیرت را از خاطر برون
کرد و قدی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بهرستان قطع باهر نزد آورد و باروی خندان
گفت که گویا بادشاه آن فصد ظم را باز از خاطر برون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد
و از یک انار اینقدر آب حاصل کردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین
زیبایی بر بهادر و بر اندام بادشاهی و فرمایانی مسیح باسی را با نذر از عدالت نیست چه جاده در
خواهند که که فخر ترا جبار نیکی باشد و که ام که بر میان خواهند بست که فیتی ترا از هر کسی
در نیست بهرام گاه نام بود که نام ترا بر بانی افشرد معان نور عدل بتواند بود و که ام که بر بانی
و طایقی گشته مردم در دهند بر ابوابی سیتواند نور رسد مندی بخوش خدای همواری سوگ با خلق خدا
که دید و دلجام وضعی که آن بهادر از سر باززدن نوس نفیس از غرض حال مردم که شنیده از مال دنیا
بست خواهند آورد که باز و طایقی برش باشد و از اسباب بزرگی جمع خواهند کرد که غرض
از خاطر مردم در پیش بود و ملک شاهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از
ملکت خود نیست و درگاه خردان را حاجب و چو جاری چون راندن جرمینگان از
خودنی حضرت شاه ولایت بنایه امیر الکونین علیه السلام فرموده اند که باج الملک مدله یعنی باج شاه
که بان هر فرد از عالیشان متعارف است عدالت اوست و هم از نجاب مرویت که درین الملک
العدل یعنی نیست بادشاه عدالت است **الف** نیست شاهان از سب دین و سخت و افسر است نیست
شاهان نباشد فرعیست بر روی **فصل دوم** در وصف ظلم و میان منوبت اخویر و عاقبت
آن حضرت بادشاه و فرمایا کس از خواندن جل شانه و غم سلطان چندین بار قرآن

مکاد
سینه
نشد

در خنده از آن جمله در سر منق فرموده است که اما سبب عاقبت
سبب من غیر من اولیست هم عذاب الیم هر که که ناظر بنا قبل از این
مذکر است که علم من سبیل و غرض منی که منیرین گفته اند نیست که کسی که غلام گشت
شبی که بر و ظم کرده باشد بریشان هیچ راه قاص و روانه نیست و راه و اخذ
سبب همین که نیست **ب** شکسته بر مردمان و زیانی را از خود میگذراند در زمین بغیر حق
ان کرده مراد **ج** اهل از دناک و در کتاب شریف کافی حضرت اقدس نبی صلی
علیه و آله و ولایت که الله اعلم فاعلمت بوم القیوم یعنی هر گز نیست و خود را نگاه دارد از کتاب
ظلم که بر کسی که ظلم داشت در روز قیامت و در کتاب اشعار القلوب هم از آن رو صلی الله علیه و آله
منقولست عیشی که غرض من آن نیست که بر کسی که ملک الموت چون نازل میشود از برای تقصیر
خارج با کسختی از پیش بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آیا پرسید
آن یا مدعی از دست تو فرموده آدمی حکام هر چند و خوردند مال تیم و کواهی دهند و بدین
که کواهی هستند بدین برون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه برون می آورد و ملک
زبان خود را در آتش در کاسه و کوزه و اشغال اعضا برای خوردن و آشامیدن آنچه در دست
و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله فرموده است که از او کان بوم القیوم نادیده
این غفله و احوال الظلم و سببها الله خیر من را الله قضا و لا قیسم و الله قاضی و الله قاضی
من صدمه لم یلم یلم لی بهم لی بهم یعنی چون روز قیامت شود نه آنکه نادیده که با نیت ظالمان و یکنه
بکشند کان ظالمان و کانی که شمشیر دانه نیت ظالمانه منی انگسی که فطری برای ایشان و کشیده
یا روانی بجهنم ایشان بقدر که پس یکی را از او بوی از آتش میجسازند و بعد از آن در جهنم
اند از نیت شود که مراد از کشتن با ظلمه جمعی باشند که ظلم ایشان را نمی بینند و با برین شرط کرده
ایند نیست یا مدعی که در کافی حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که عامل الظلم
و المظلم له و المظلم یستحق ان یموت یعنی هر کس که ظلم کند او را می بیند و او را می بیند و او را می بیند
ظلم فرماید و حاجب خطاب ملوی علیه الصلوه و سلم فرموده اند که از حد یک الصدقة علی ظلم الناس فانه
قدرة الله سبحانه علی منتهی تکلیف و از باب دینیت الیم هم و بعد از عینک حاصل ظاهر **فصل دوم**
قدرت برستم تر بران دارد که بر مردمان ستم کنی یا کون قدرت خدا تعالی با بر عتوبت تو و تمام

۱۴۵

از تو و نیز با کس دادند نه نای که بخت تو با ایشان کن
خواهد گذشت و وبال عقوبت آن بر تو خواهد ماند و بعد
که اگر ام حاج یوسف نکرده بر ملک دیوان نکرده که نفعش بنده از دولت
مرا خدا می عجب داشت ملکین دل تیره را می جوید پیش که خنده و دیگر کربست
کرید و خنده جنت با کفها میگرداند و از کار که طفلان عجا
پاک که مظلوم دلم نه ظالم بکاک شفا میگردی گفت گای شری
که حق بر و بگوید دارند و پشت نه خلق توانی بیکار گشت بزرگی غفو و لرم پیشه کن و بعد
اطفالش اندیشه کن شنیدیم که کشیده خوش بخت از فرمان او که داد که بخت بزرگ
در آن نکرست نشب گفت بنواب اندیش دید و در پیش گفت ای پیش بری سیاست نرا
عقوبت بر و تاقیاست برمانه و در آنکی شیخ صدوق رحمه الله حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که ما با مظلوم من دین الظالم اکثر ما با مظلوم من مظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم
میستاند پیش از آن جز نیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کمالی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که تفسیر قول خدای عزوجل آن را یک بار از خدا فرموده که مظلوم علی السلام
لا يجوز ما جاز الظالم یعنی نمی براه است که از آن نمیکند بنده که بر گردان او غلبه باشد و این گونه
تند بیست زهر که از دستش بیست موش بر آید و گویا خدا او را نه به بی صولات میبند
بسیار دارد است و قطع نظر از اینها طو غیبت ترون و عصاره و سلاطین جز پیشه ستم شعار در کتب
عقبی جبر خدایت غلطی پس که افضل و ثواب عدالت که شمر از آن در فصل سابق مرقوم گشت
بیان کردید محروم خواهند بود در روز دیوان اگر که ملک و سلاطین عدالت شتر بکلفت بنای
منفعت از جند و جناح و قیام کراست سر بلند کرده لباس یاس در بر و خاک صحبت بر سر گشت
اشک حسرت از دیده خواهند بالود اما محاسبه دنیوی و سوره عاقبت این صفت و در بهنگ
قوت و شوکتی که حضرت قوت با مل دولت دارد بنیاست آن باز میگرد و نعت و کشتن آن
بسیب زیادتی بر حقیقت افغان و در ال می پذیرد بر شاه اینده ماکلام صدق نظام حضرت
مرتضی است علیه السلام که ما پیش سلطان امانه الله تبارک و تعالی فاستفان بهای علم عباد الله الا انما
علی الله ان نبر عباد الله ان نالی قول الله ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یغیر و اما بانفسهم نفعی

منقول
و بعد

در ایضالی او را قوت و نعمتی داد و باشد و او پیش از این
در جند برده ایضالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او نشانی نماند
ما را خدا تعالی فرمود که آن الله لا یغیر و اما بانفسهم نفعی
بهم نوال نعم انیز فرموده که با نفعی غلبه می بینم غلبه را می میگرد و نعمتها بستم نریا
بنده و از دره و شفا و بعد
ان احوال ملک در آن وقت دولت نیز سرگون میکرد و چنانکه سابقا گزارش یافت
که با دشمنی اجل با کز میباید و بگوید ستم با ایمان و بعد یا داری اجل دارد و بود غلبه
جوان و با بود و ترب این افزاین صفت از چند وجه است اول آنکه با عشت پریشان عیبت
و موجب درانی ملک میکرد و چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که اعدای الله
خوار سلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت با دشمن بر ستم و اسپاست
و آن موقوف بر خود و زاین و آن شرط بر ابا دمی ملک و آن شرط و طایفه عال عیبت و کار
تند با دشمن حمیت عیبت را از هم باشد و پیشه ستم برک و با نفعی توانای ستم هر بار را در
تراشد ممالک بکه محروم خشنه این کچه موفور و لشکر برسان میا و دشمن بکون و فنا میگرد و بعد
حضرت شاه و دایت بنای علیه السلام فرموده اند که من غلبه نصرت داده یعنی هر که بر عیبت
خود غلبه کند یا بر دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آن جناب فرموده که من فضل جند نصرت داده
یعنی هر که لشکر خود را بخندول و پریشان سازد و با انعام و حسن تدارک احوال ایشان بپردازد
نصرت اعادی خود کرده خواهد بود و بعد حکیم سنائی از عیبت نشی که مایه بود و من دیوار کند و بام
اندود شده بود چون سر و عیبت تن از هم این هر دو را فرود رفتن بی سر و پای میزند است سر
نرای منبر است شایه شکر است با دشمنان را عیبت بجای بال و سپاه می بزند و چنانکه ان بک
صید خود را شکار و دشمن را دمل و زور میگرد و چون بال بسته و چکان شکسته شد با بچه فرو رفت
و دشمن و با میال سبزه دشمن خواهند گردید گویند سلطان خود فرو نری که با دشمنای خودند و در صفت
شهر با دان روزگار نشیوه مستوده عدل و داد و از اکثر ایشان بکیر و گردن میند بود و حق فرمود که
نتیج احوال انصاف مردمان نموده و کسی که حق برین همه باشد پنداشته جمعی باین حضرت
قیام و در یافتن چنین کسی ستمام نموده روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ افش رفته بر بر شاخ

چنانچه

بزند که قطع نماید و ظاهر بود که بر بدبختی آن شیخ در
حکایتی کشیده که از او بدتر می باشد و بر آنجاست که
گفت از تو تراحق تری هست و آن عالم جاگزیت که پیشه لغوی و ستم غریب
قطع کند و خود را از دزدی برتری و ستم دوی بر خاک بکشد و عیبت بر چرخ
درخت های سپید باشد هیچ سخت تر برین انداختن غریب
سست گردید هیچ درخت از باد افشان بیک با دخت کسی کو خوار
میکنند و **چهارم** از جوده ذوال دست چهارده انگشت بود و دستم از دانه کمره و دماغه و دانه کمره
تقدی و فغان جان بر لب و کار و با سخنان رسد و دماغه خلاف علم کمرش برافراشته سلاح
معاهده در پرشته و سپاهی و طبیعت پشت بهم داده و بر دوی آن عالم استیاده و در دماغه و طبیعت او
بجان کوشنده و امکان این نوع حوادث بر دیده و در آن پیش چهره مستور و وقوع آن آرزو شده کردی
و عادت نهایی روزگار غریب و در دشت جهان بر آنیکوت دارد و کیه بسیار دیده و در بر تیره
در قسم این قسم سوخته و بجا نایب از نه و افسار بسیار کشیده و چنانکه از ظاهر کتب سیر معلوم دارد
شیخ احوال سلف نفوس میگردد و آورده اند که یکی از امامان خوب پیوسته بر در وقت حاکم افغان اول
رعیت کردی و با تشن جوهر ستم او در آنها و خلق مملکت بر او روی نداشت بدادش از خوا
آن باد خاک بر پیشانی بر فرق اهل روزگار نشاند و بیغای غلش برای خاطر متوفین آن دیار
از دست لحد و طاف بر داخته احدی را جهت بد دعای وی آه در مکن نماند یکی از خیر خوانان
قاتل کشته خان آن فضل در آن باب با او گفت و گو و از سبب سلوک آن طایفه جهت جو
کرده در جواب گفت که **راجع** ملک من ملک من خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون
عیبت بر پیشانی و دماغه به پیشه ترا حاعت و فغان نماند تا آنکه بسبب سخت گیری آن ستمگر
شیخ جرات اهل آن کشور تر و با تشن جان شود و ظلم ظلم ظلم و صول خلق آن مردود بود بر سر کشنده
بر و شوریدند و از سر بر پیشانی کشیده و قتل رسانیدند یکی از علما گفته بودی که گفته گفت که **چهارم**
اکل ملک صاحب آدام شیخ یعنی چون ملک را صاحب سیر کند گاه باشد که از فغان ملک
صاحب خود را خور و در نزد یکت این سخن آنجا ابو العباس طوسی بانی خیر منصور دوانقی گفته
در وقتی که منور لشکری بجای میفرستاد و سبب آن لشکر را میفرستادش میبود که **راجع** ملک من ملک من

21

بما طبع هستند که ملک را تا که رسید ای ازلی نویسنده بود
در بیان ملک نماید و ترا گفته است بر و دنبال او نگردد و در آن
و بنام خود دل زاده چهارده خاند و او را بر آن عالم دست ستم و از چنگش
نه شقی با به که گر جان و دلا از دست تقدی آوراند و نه عالم را دوی که خود را
و حاشیه سر **پنجم** از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا بسته کرد
و چنانکه **ششم** با دشتی خواهد بود که گرفت چشش که بر کاه بی پنا داشت
و خوار می چشش فریاد رس و از خوانان بر دیوان عشش چون دل زاری خسرو و اجدادی را
دست افتد از بسته در زیر تیغ بنام می نشاند و سر و تنک سببش برای خاطر پیشانی سببش
و الا شانی را با ملک غیر در کردن آکنده بیای و از ملک فغانت مید و انداخته و در چرخ غالی
بر خود نه چرخه کشیده و دوی در نه چرخه ستم کشی اشکی از دیده در دشتی فرو نرزد که ستمش
بسیار دشت وی از هم فریزد **هفتم** بسیار با دانه اند ملک و دولت را که اب و دانه غلوم
در نور دانه قطره قطره باران فرو برکشد که سنگهای بزرگ از کمره دانه در جاسج از خوار
سبب اخلاصی اصد بیدار و نا تو رست که از رجه لانه دهم دونه و قطع خطا ابواب است و غیر
اللعش دعار الوالد لولده و از غلوم علی بن ظفر و المعمر حق رج و الصام حق بطنی چنانکه
که دعای ایشان رونمیشود و در دایم ایشان برای دعا ایشان کشوده میگردد و بعرض میرسد یکی
چهارم دعای فرزند دوم دعای ظلم بر آنکس که بر ظلم کرده سوم دعای مسره که از آنرا از غم و حیرت
چهارم دعای روزه دار و وقتی که روزه کشاید **دوازدهم** از حضرت ابی حمزه علیه السلام نقل است
که **دعای** الظلم فان دعوتهم انظوم انصعد الی السماء یعنی تر سید و بر بنیر ما ظلم که بدستی که دغایم میوم
معهو سینه با به آسمان میسحاب میشود و او که از اول سوره زمان بخندد و از سوره سجد آسمان بر
در کافیه از احب غائب و معا حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه علامه مبنون آن است
که وقتی که حضرت علی بن حسین را وفات رسید مرا سینه خود منضم ساخته فرمود که یا حی ویت کلیم
تر ای کجاست ویت که در میان چدم در وقت وفات و در کوه که در شش منی امیر المؤمنین علیه السلام
آن چیست که در فرموده یا حی ایاک ظلم من یا کجاست ملک ما هر الا الله بر تو باد که بر من کفایت
نمای از ظلم بر کسی که نیاید برای دفع تو یا کجاست ستمنده و فریاد منی غیر مدد تعالی یعنی چون ظلم و غارت

در این باب
در این باب

همی خرد اقبال نیاید با چاه برای داد و خواهی بر گاه آید
خواند و او در اعانت همی اقبال نموده و او را شناساند که گوید یکی از باب است
خسته در آن خسته بود فرموده بود که این در وقت بر سبب و می نقش کرده بودند
در خسته بر میه تا مل در آن جنبه و از خفا خدایین چاه بر سبب و می نقش کرده بودند
از آن گشت مقدر و از آن نظم مصدر و تقی الی الله مناسک و انظار
معنی آنکه از خفا خدایین چون قانی که از آن نه است و پشیمان است
تا از است و مظلوم را با دیده خواب سبب بغیر تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از حق بر آید
شنو است زود باشد که خسته در کشیک است آن مظلوم تیغ قهر باز و برای آن در گشت خسته را
عزت عالمیان از دست این سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج
کنه مردمان شایخ شایخ از خفا خدایین بر خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
عالم و خست زود باز و از شک چشم خست آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
میکنند که من از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
نیز و تبر **چهار** این حکایت و نتیجه نتیجه است آنکه مملکت را هیچ و دشمن بخوابی و مملکت را
هیچ و دشمن بخوابی چون مفت خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
تا از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
بگویند که تو سبب خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
بر چه و نه از سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
اصل جوهر است که سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
مملکت را از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
و هر است از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
و آنکه و سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
آن مرد و بوم و از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
و دشمن با می و از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست

همی خرد اقبال نیاید با چاه برای داد و خواهی بر گاه آید
خواند و او در اعانت همی اقبال نموده و او را شناساند که گوید یکی از باب است
خسته در آن خسته بود فرموده بود که این در وقت بر سبب و می نقش کرده بودند
در خسته بر میه تا مل در آن جنبه و از خفا خدایین چاه بر سبب و می نقش کرده بودند
از آن گشت مقدر و از آن نظم مصدر و تقی الی الله مناسک و انظار
معنی آنکه از خفا خدایین چون قانی که از آن نه است و پشیمان است
تا از است و مظلوم را با دیده خواب سبب بغیر تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از حق بر آید
شنو است زود باشد که خسته در کشیک است آن مظلوم تیغ قهر باز و برای آن در گشت خسته را
عزت عالمیان از دست این سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج
کنه مردمان شایخ شایخ از خفا خدایین بر خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
عالم و خست زود باز و از شک چشم خست آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
میکنند که من از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
نیز و تبر **چهار** این حکایت و نتیجه نتیجه است آنکه مملکت را هیچ و دشمن بخوابی و مملکت را
هیچ و دشمن بخوابی چون مفت خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
تا از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
بگویند که تو سبب خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
بر چه و نه از سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
اصل جوهر است که سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
مملکت را از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
و هر است از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
و آنکه و سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید سبب باج و کثرت مردمان از خست خسته از خفا خدایین آید
آن مرد و بوم و از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست
و دشمن با می و از خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست

سباهی و رعیت است و اکثر اهل این دیار با هم شکار و
که چند روزی نیز از راه خوش گنویس خیمه و این تیغ خارجی که
نظا ازین جدا رسیده در برج ضوابط پادشاهی از آن کسی هم رسیده آن موبد
این داری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای تو بخشیدم و این داری
بجو چشم و اگر این نباشد آن بگو که من لی آید القصه تو
و موزنان و تبرایان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین
نشدند و بودند نیز زمین و آبها اختشند و بی آمدند و با اعلان این خبر خوش شدند و
تا غایت کشتن ایمان از خیمه و اجرای قنات منظر این نیست سینه میراب و نمانده و دارا را باین
حاکم هر دو سر ایران از نوادش این کوس دولت ال علی برادار است که در آنجا طبع
آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفوی خصوصا درین خرد زمان که سریر کردن نظر دارا
ایران شرفست بوجوه انزوف سکندر دوران اخنی و حضرت سیمان جنتی که در باجه این کتاب
بشرف کلین الی گوهر نام میباشند سید است و حضرت خاندان سلطنت سوادات این نام دارد
جیات ذکر آفتاب که ایشان کلاب کرده روز بروز کلهای حکام و سبب جغیری از فیض بوی
جانقراهی سبب درین پردی در بایدت و صبح شام پادشاهان غایت نامشاهی از صاحب است
والای شاهنشاهی که بخت احوال باب فضل و حال در بارین سلطان فرمان شریع و دین پاک
این دولت ابد و دین همیشه با فرموده است و بنا بران رتق و تنق امر و ترحیم و اذعایت این
دولت روز افزون هر سینه پشت جرات بر کوه شاهین این شوکت ز افغان بدست دادند
شرح بکمال غیرت روح از هم میدود و حامی این دولت بیضه سلام را در زیر و بال عدل حاکم
می پرورد و یک نام شهرت حق بپستی و دو سبب بی نظیر و چهار کس عالم دیده و آواز و چرخ است
با یک سمانی در شش خیمه و عظیم حیدر زلال صدق و حقا که کوچه درین دولت والا و چرخ
است از آن جاریست و کیفیت لذت نیک خلق روزگار در این ششانی در رک و بی
ساری پیش زنده شمشیر جان که این شیر صومالیان با چه سبب رانج ساجد و معابد روشن گویند
و علم علم حضرت چسبم این صیانت تا میادت ربانی از صفوف نماز جماعت بطن به است
خط الطول کشیده از نور جبهه عباد و زواید و هر اربابا از روز روشن است و از شرف آثار اعمیاد

بیش
نیز

نیز آنکه که در این شریع درین بر زمین و در آن حضور و نور و
نشان از دل و زبان و نشان پاکان بر عرض است
العیان اجماع باشد که کاران شایسته را لایزال و این صیانت و این شرف و این نشان
ست است او می و این جهان بر تاجار است بخت و جوانان پاکان است و این شرف
من با این شرف و این نشان با این شرف و این نشان با این شرف و این نشان
حانه زبان تا باشد و در کام و جان تا باشد و در کام و جان تا باشد و در کام و جان
هر روز و این باشد **چشم** آنکه چون خوانند کسی را با بیاع خدمتی از خدمت کعبه ضروری است
ادری سر جنبه و اهد بر تنویض حکومت یا عمل داری از خدمت سازند اول بر بیان فعل و فرست را
که خدمت کوهر و در یک اسود فرست زده نشیمن کی دنا پاک این بردارند و چون نقد از پیش بگویند
و از شوب و پیش و طبع خالص و پیش باشد در دال و قرب توجه و غایت خاص سبب که اداری و خوش
مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بود و بیای بیکای جا و دانی و سعادت و دهانی با
فرید ادی توانند نمود **لک** تا از موده نیست شرا و خدمتی با این جهان خامه نسیم کی کند و بر **شاه**
آنکه خاطر آن نیز جمع فرموده چنانکه در بی شرف و مفر سلطنت خود از دقایق احوال فایز و بخت
هر وقت از سبب دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و در دست نیز که حضرت غایت در
نیز بکین حضرت ایشان در آورده است آنکه در شرف اخبار و هر جا برادر و قضا و قدر و شرف است
و باید توجه و رعایت از عینک دور نمای طواری و اهل شکر و شکایت و در احوال حکام و حال
و کشور را بخواند آنچه نه بر وفق صواب باشد بزرگ بندی تا در ب و غایت تر باشد و احوال
از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بزرگ از نزدیک و دور و هر چه صلح بود لازم و مقرر
تا اگر اهد بر از ایشان در خدمات مرجمه دانسته یا نه است تغییر و دلتوشی رود و از نظر این
رعیت و سپاهی و هر چه استوار قواعد و ضوابط پادشاهی استیافته اند که آن توانمند است
و مصالح دفع خصامه آن خدمت داسد و قوا نند ساخت **لک** تا بود اگاه از احوال هر نزدیک و دور
بر فراز تخت از آن جاوده و از مشا **چشم** آنکه در بدو پیش شرف سلطان و شوکت جهان
بانی نال دنیا به ستم و بیکان و تعلیم او با نه از جرد زاده بیکان سید کان را از درگاه عظمت خود
فرانده و بخت صنف جوجه اربابان در شرف سر پایش راه آید و شد و عرض حال برک و نوا بای

نیز

نیز

سپهبد کلکار چه کام دل از در و کار که بر انداخته
در ایام دولت دهید که عیشت از داد و دان داد
از دل زاری بر آردن چلهای سعادت که سینه نه چید و بر خیزد
ستگار می بان رانده چهل و ناری سیاحت که نبرد
سلوکی در کنار زنده رود شکار میگردان و زانی جهت سعاد
که بفرید نفوس خفاص شست بدی که در آن حوالی بود
مهر بر منبر نمود آن را در کج کرده باده از گوشت آن کتاب
که چها بستم داشت و در چوینت ایشان از شیرین حاصل میشد چون خبر جانشینان بخود رسید
خوشی داشت از آن پادشاه بر سر دریدن گرفت و کتاب اسرارش آن که خوانست
از دل بکشد آن آثار نمود چون آه جانکه خود را صاحب و بانه اشک بیان خویش و در آن شسته
بر سر بی که بر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید بزرگال دید و بر جوش از روی خروپ
آفتاب صبا ت روز گردیده و سحر بر خویش در خاستن از ملک از کج رو دامن چرخ
او پیش کلاه صفت در هم و قامت خمیده اش صفت در دوازدهم قانون خفاش از گوشال
روز کار کوک و جسم نازش شسته ناله زار داد که سنگدگرش بر روی بای زور و خاک پیش
بر سر نام تمام جویت صبا نشان و خاک گذردت بر سر نشان رو بوبک سلطان نهاد
و مانند بل قامت خم و دیده بر هم سنگ بر سینه زنان میای ستمش افتاد و چون خا و شکست
از سلب است تم انبوه و پشت بر پیش از صلم و دوازدهم سلطان بر کوه بود زبان جبارت کشود گفت
ای پسر اب اسلان اگر امروز بر سر بل زنده رود و دامن نه می فرود بر سر بل هر دو دست خصومت
از دامن تو بر ندارم اکنون ازین رو ببل کدام را خواهی بستیا که سلطان ازین سخن بسیار
گفته گفت من طاقت بل هر دو ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو ستم بزرگال حال خود بعض
رسا نید از هر مظلوم بزرگال تو هم سلطان بوج زن گشته حکم فرمود تا آن علامه خواهد و از در
برای آن عمل در کنار دشمنان و در عرض آن دوا و دغا و کار و از سر کار خاصه به بزرگال دادند و
قبل حکایت که شست بر جرات و جرات عجز و دغا بزرگال در خدمت ملک و سلطان عرض حال خود
و در شتی نمودن و کفرانیدن ایشان ازین جمع و اشکسته خاطر بریشان و بر هم کشیدن تمام

میش
و چار
عرفت

آن موفیقین و شادان کتب خود بزرگوار کرد
بسیارین شبیه بیکر بود و بیکرین حکایت انصاف بود
حکایت بزرگال آن در عرض حال گشته با آن با بیع رضا گوش و با ده جوار
نش کرده اند از کج جانشان قطعه و از کوه شکوشت
ت و دشمن در خاک را این شیوه سخن بر دعای دولت
ت که بچوب و دامن او ارق از کلهای تند کابین محبت
بزرگست و کام و در تمام از ترجیح این تهمه جوش بر طرب اینکه در سکه نام نامی شهر با این
زده شود که بانه تر از آتش این حرف در دفا تر و اوراق تواند بود که ام خطبه بسم
خوانده کرد که بصیت جها که عدل و صافی چنین برابری تواند نمود بملک سنگ درشت کولی
ستم بکافان نقد علم و دقا و طین را ملک است و شور و دفا ن ظلمان بر سر خوان عدالت گستر
پادشاهان بجای نیک پس نژاد است که بر حکایت بی ادبانه و کلمات بی فرماندهان قسم
عفو کشید چنین بکشتن از آن بر چنین و خاطر با کشتن از آن در جسم و کلین کرده بکشتن
لکونه حال دولت و در شکست مات حسن است در شسته کشتن نامی دنیا را ب پاره ای
خسته و شکر و سرای جا و دانی عقب را با صبا ای این شیم که بر شسته غایب است و کبر بر حال با دست
میفرود که سیمان کوشه جشی کمال مورد است و در خواب
بنا براد ای حق آن دای و تو انکران مراد به افتد را که سماع شاع نیکانی سواد است حکایت
که از سلطان نمود و غزوی در بعضی از کتب سیر مذکور است که آن که از خود و سلطان مذکور
بک ستمکاره شبی بخانه در ویش چاره رفته تعجی و در از خا و بیرون کرد و اصل فاش از آن بخت
تعرف و داد آن عاقر تا توان را چون غر از دامن عدل سلطان دست بجای می رسید و کلاه
شناخته آنچه بر سر دی گشته بود بانه بر سر دولت عرض خود سلطان را از شاع آن پادشاه
در نهاده افتاد چون آن شخص معلوم نبود که گیت تا در همان گمی دل آن در ویش را از وی شکست
خاطرش را از باران غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن ناکار آید او را در خانه گذارند
برودی خود را بر جان تا داد تو ستم و و بر این اسم الله که بعد از شش دیگر باز آن پاک
بکوه بر خانه وی نیست در ویش بر جرات تمام سلطان را از آن اعلام خود سلطان بی خوف

ان
و چار

شد و در بیت شریف بوی المومنین بر است المومنین
و با کاروانان شور نمودن کافه خلائق خصوصا با درش
عاقبت نیک نهاد که بنای کار با بر راجی و تدبیرش این توان نهاد
که در کار پیشان بر او بخت نیست و نه در پیشان در
کردن این فرق بغایت دشوار و قیام جمیع و تضرع
مکرمان در باجه قدر آب که گشته باشد و نه توضیح این سخن
بزیور تجربه آراسته و نهال پیش از زایل صفات پر بسته از حقایق و احوال سلف و وقت و
بر دو قیام سخنان اکار بر عارف غراب حق گویش از لای اغراض خود صاف و کباب یکیش
پر و در دهک حق و انصاف کمون خمیرش تبخیر مضای خانی بخون تفرش تفرید اعلائی
بلق احمش از علوی شکر شیرینی خوش آمد خالی و نه پیش نیک اندیشه نیک کمالی از دل
منش از چشمه نفس الهی در درخش و جبین زبانش از زمره خارج احکام مزاج کوئی خاموش سخن کی
از اکار برست که صد ملک من صد ملک نام صد ملک یعنی با غلبه تو کسی که نبوده است گوید
نه کسی که نباشد آن طریقی تصدیق تو بود و حضرت شاه ولایت پناه در دستور العملی که برای ملک
بشتر محمد الله در وقتی که حکومت در دایمی مغفول سید همیشه بر لوح بیان نگاشته و در کتابت
بیخ ابتلا و مسطور است فرمود
ن لی شود ملک بجایا بعد از یک من الفضل و بعد الفقه
و لا جبا یضعفک عن الامور و لا احصا یرین ملک الشرب و لا یجوز غلبه خطاب و مراد آن جناب
اینست که زنها رگس را در شورت خود داخل کن بخین و لی حکم در بعضی که خیل ترا از طریق دیگر آن
عدول سفر نماید و بدو شبی و نیک سستی و عهد دنیا بدو لی حکم از گردن کار را ترا ضعیف و بی اثر
میسازد و در بعضی که شرت حرص و شوق اند و مضمون مال را در نظر تو آراسته با رنگاب جوهر طلیت
می اندازد ای اصل قابل این اگر کسی است که با درصاف زنده آهسته آهسته باشد و با غلبه
چنین و پیدا کردن این کوچه بن بستیکستان در وجود انبای زمان اشکال تمام دارد و چون نیست
که در نزد او نیست که قدر او نیست و آن را از دایره عطا یابی الهی شمرده رستی گفتارش را
مضای حضور در ای پیش پیش را فایده شکر نیست امور کرده و نه **فنا به جسم** بلکه چون از او
نیت بان جناب جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طریق بندگی و ادب خطا و لغزش رود

تخلیق
درجه اول
درجه دوم

است نظام سبقت و فی نفسی شمر آهست و در همت سازند
ب آید از این هم حرکات ناپسند قدم و چشم بین که
بن خط و العاقلین من امس غریب کرامت و اندک بکشتن و نشند
و نه بختایش زلت ملکوتی عارض دولت چنانکه بخت است
چون ملک سلطه و ...
السیاسة العدل فی الامرة و الفروع العدة یعنی حال کار
در عدل نمودست و با قدرت بر تقویت مغفولان و نیز در کمال
صدی بیان آن مرد و بیانست که مغفولان که الطریق یعنی پیشینان بر هم یابد و نکته است
یا فن برادست و هم از کفار هدایت آمار آن قبل احراز است که شکرانه قدرت بر در و ضو است که
سیان در بزرگ که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن نام از در و ضو بود و بعد از کشت
در دو خود بسیار عبد الرحمن نام داشت و عبد الملک برادر زاده پادشاه زمان بود مردان وی را
گفتند که شکایت بهم نمودن تا نظام تو از وی گشته گفت من شکایت به دیگری نمودم و تو
که غیری از قبیل من مقام گشته از پادشاه وفات یافت و خلافت بجایه الملک سپید چون بر بر
ملک نشین کرد که گشته اکنون وقت اینست که از عبد الرحمن نظام گشتی گفت خدا سلطان طریقی
در وقت مراد گویند چنین دلیل انیت که من با فر او بوده ام الحکم در نظام تمام از میان او
مغفولان و در نوشته و ان منقولست که میگفته که نه لی کار
در مغفولان نیست که در نظام نیست و سخن یکی از ملکست که در مردان را نشسته که من از مغفولان
چهرم قریب بمن نباشد می آید بیا یات و چون استغاثی منسوب در مجلس انداخته است و در غایت
اتم خواهد شد در مقام همین گفتا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم کردید بشود مغفولان در تمام سلطنت نظام
ملکت و فی غلبه است که اگر اهل کلبه یا حیدر حضرت مغفول و طریق مغفولت مسدود باشد ملکست که در حق
یکی از ان باب اقتدار و صاحبان است با خصوصاً امری مغفول و حال جاد و زور در خدمات موجود
تقریری در امور ملک اری سوره بهری رود به و از غلبه خوف و هراس و سبب قبول شغاف
و انما س برای خلفه جان نیک ملک برای من در داده با از جاده اخلاص بیرون که از او و کلبه کار
مخالفت و بیان بسیار و در بعضی فاسد که از کلبه آن خبر گرفته نشینان و تصدیق دفع او کشید زنت را
مترتب کرده و چون بای مکان مغفول میان و امید گشتایش تسلی ده خاطر اهل عصبان باشد احتمال

از کمان بنفوس شریزه دادند آن طبع کجگون و مال مردم نیز است.

10

مطالع

نصف نفیض کبری سفاین خواطر ضلالتی را در گرداب سرگردانی سفلت نه

مطالب را در این بخش می بینیم و می بینیم

آن بادی در جبهه مواضع و کجانی و سید از او می سیو
و حاصل مقبول آن نیست که گنیزی آب بر دست مبارک
افتاده بر روی انوران سرور آمد و شکست آنجا بر بالاکو
میفرماید که در آنجا طهر العقیقه حضرت فرمودند که تحقیق خست
که در آنجا طهر العقیقه حضرت فرمودند که تحقیق خست
فرمودند برو که از او می و چرا به اختیار و انار و چرا هر کجا باست
گشت در مضاف کتب بسیار است و بعضی از آن در
چند و در شش کتب کشیده خواهد شد و لهذا خانه سخن طراز به چار دار سالک طریقه ایجا که در بدین
ازین در بنجام پستیا که نمود **طریق** صاحبان ادواب و چار با بیان که حضرت حکیم علی
عنان چشمتی را به دست نبی آدم داده و بار فرغان بر داری و تحمل انقال ایشان را بر دانه
نهاد و است حق نمائید که انظار حکیم الاهی صیایم نعم نماند که برندگان خلقت متشابهان با
که برکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را بر کجایم میدهند و بسیاری بعضی ازین پیادگی
بزرگند چنانکه در ستون توابع بعضی هر حیات خود را بر پای میدارند و آب عرق ریزی بعضی مذور
الالهانی در مرض زنده گانی **نعم** آن جان خود را از قبضه کرنا و در ما میفرماید و بشیر این
تخی جی را از عروق بخشیت **ت** و بای آن را در ذوق وجود دشمن را غریق بخشیت
میکردند و گشتی پشت **آن** خاریا با انتخاب اصل معبود را میسر نماند
طریق طلب معاش را جهت استیلا **و** در ششتری بایر است و چار در آن دیا و سافرت را
در قهر صافی قطع سافرت برای سایش بدن هر کس چار بای حضرت خست و نعم نیست تعالی
شا زنجیرین جا در کلام حمید خود خندگان را شد که این نیست غلطی نموده و از آنجا در سوره مبارکه که حکم فرمود
که در انعام معلقا کلم فیه و ف و صنایع و منها تاکنون و کلم فیها حال حین بر کجی و صیر **تسبیح**
و تحمل انقال کلم الی جلد لم تکنوا بالعبیه الا فیه انفس ان بر کلم فیه و صیر و البقال و البقر
و درین و یکلی **الا** معلون حاصل مقبول آنست که در انتقال چار با بیان را از فرید برای شاد و بعضی گویند که مستحسن
بما بعد یعنی شاد است در آن چار با بیان پوشش که کشنده مراد چارهاست که در شش آنها اصل را
فشار است در آنها منفعتی یعنی نتایج بشیر و ساری و کرایه و غیر آن و از آنها میفرماید بعضی گوشت را

در شش
بارگاه

در کتب

عالی بر طهر

و از او آید شش و از او است و حق که در یکدیگر آید آنها را از
بشیر آنها را چار که بعضی اول روز و بر میدارند و بای کران
اشها را و بر ششتری که کشیده شاد رسیده با آن بی بار برداری
بهستی که خداوند شاد هر انید هر بان و بخشاید است که آن
و در دانه کی و در چار با یکی نموده آید و ازین بسیار است
ت شاد باشند و خلق میکند چری را که شاد میاید مراد بسیار
در آن غنی اختلاف الاقوال و صاحب کتاب گفته که سکوت در این غنی
تعالی لا یعلمون فرموده اولی است **طریق** غفلت انعام و در ادب از غفلتی بزرگ حضرت خداوند است
و در آن است و کرامات و شکله که از وی و در اوقات حقوق انصابت بر بندگان لازم و محتمل
آنها در حدیث کشیده صدوق رحمه الله در انالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده منقول و معین است و علامه مقبول آن حدیث نیست که در آن را بر حاشی است حق است
یکی از این که زیاد از قدر طاقت و توانایش را بگذرد و دوم آنکه نیست آن را مجلس و جای محرم است
در جای که نشان کشیده در نگ نموده باشد عیبت در پشت آن سواد نشیند و عیبت و غفلت و غفلت
نگردد سوم آنکه چون خود را آید آید و بعلف و تیره عیبت **آدم** آنکه رویش را در آن نگذرد
آنکه بر رویش نرزد چه آن خدا را تسبیح میکند **آدم** آنکه رویش را در آن نگذرد
آنکه او را از جهت رسیدن نرزد و از جهت سکندری
در حدیثی دیگر که هم در مخطوب در کتاب بن لایحه سب حرمت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله است
نفره چهارم و غم معلوم نیست اما نقره دیگر مذکور است که در لایحه فرائض الشی الا ما یطیق حاصل نمی شود
تکلیف و زجر نماند چار و از او که عیبت زجر با در یک است آن پیش از آنچه تاب آن نشسته باشد
مکن است که مراد آنست که یکی ازین روش با هر دو باشد و هم در کتاب شریف بن لایحه انفسیه
عالم صلی الله علیه و آله که لا تقدر کو اعلی الدواب و لا تقدر و اظهره را مجلس غرض یعنی اینکه در پشت مرکب
بر یک سرین نشیند و پشت آنها را مجلس خود که لایحه چار که ذکر شده و نیز در آن کتاب مذکور است
که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که شی العرب و ای شی غنی جدقت جایز است مرا که غم
چار دای خود را در وقت ساری فرموده که از اقامت شش شکستنیها الی حدود و غنی و حق که کلا می کند و

در شش

بارگاه

در کتب

در کتب

عالی بر طهر

در زیر این موهن که برود بسوی آخر خود و هست
طالب علیه السلام روایت نموده که لا یخیر بونا الود
فرزند بروی چار بایان و لحن کشیده افکار که خدا است
بویژه آورده که قبل از باب یقین حضرت ابامریض را
تلازم بر آن نرود و هم از قیاب اشرف نبوی
آن را بسته بودند و بر و بود و چهارش غمی چهار از پشت
انگشت فرمودند که این صاحبها مرده طلیعه خدا گرفته حاصل
این نامه بگویند او را که آمده باشد که فردی قیامت با او خصمی خواهد کرد که چار برین نظم نمودی
و نیز در جریست که آن مرد وصلی الدیله و آن یکدشت ستره ی بسته دیلی لطف و چون مر جریست
که و همچنان دیدن سرود وای بر و حب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود **محمدا** هرگز نگذا
ایمان و بیکافات اعمال ایمان داشته باشد میباید که از بازخواست روز خدا نترسد و با کافران
رخس و تعطف پیشه نموده از نظم و آزار هر جائی سواي حیوانی که موفی و آزار رسان
پیشنه اخراج نماید ولی آنکه منظم و معنی و از غایب شرع خصمی باشد و امان پاک ایمان نباشد
خون صبح حیوان نیاید که **حیدر** اعیان صلی الدیله و آنکه مذکور است بفری که حاصل نمیشود
آن نیست که هرگز نشود **بیت** فریاد کنان ز عرش آید و گوید خدا و
ببرس اینست که چرا **بیت** خدا و آن عقل و جوش بسیار تو تامل از این
جاریست انمار با ده پنهان این **بیت** داند نمود که هرگاه بر طهور و دواب که خدا و کافران
کنان جناب ایشان و در میان خاز مستی طغیان ایشانند لی مواخذه و بازخواست نباشد
فهم برهان که بر شمس و کیم و الله که مانی آدم مکر و خور و غفلت و غفلت طراز الله صفت ایشان
فی حسن مظهر نیست خصوصا اهل ایمان که بکلمه صیغ نبوی صلی الدیله و آنکه نرود خدای خود و جوی
ملک تر و عظیم از ملک اند چگونه خواهد بود و حضرت یکتا تر و جفا و صیغ احوال هر یک را و دگر
و امان ایمان کاذب نرود و از او کس خلق از بر خصومت صفت و جفا و صیغ احوال هر یک را و دگر
نور آفتاب عالم تاب صل خرد و آن که سبب نرود که انا و بانی و الله الاطهار **محمدا** و **محمدا**
بیت تند خولی و غم کولی که آن نرود و آنما یقین است نیای دون از نرود و آن **محمدا**

در زیر این موهن

کافران از پیش فضايل و شریفه کافران اکثرا
بر داری **محمدا** بنسخایف عیوب و در میان صلیف
و اینجگان از هر برداشته کشتگان آرسیده از خود که نرود
مبتدیان بارگاه افشا و کی مرغ نشینان سسند و افکار
نیز کرسبا جان کجا نرود صورت ایمنی را از اینده حقایق
ت دیده و کل این یقین را از کلکنت چمن خیمه احوال
بیت نامل چ **بیت** ختم و غصب که عبارت از غیر و بر شمس نفس است از بدین
بیشندین فعل یا قولی که ناظم طبع باشد امری بی اختیار و از قدرت و طاعت بخواهر
کن جهت و مدت آن به شمار آید است که بر آن ترش یکرود چون غریب و ختم و اقبال آنجا
و آن برود که نه است **بیت** آنکه از راهیت دیدن امری و غیرت بر بنر کافری نفس الامریت باشد
چون تندی که شیوه بکشی بر منسوب صلیف با فاسق بکفر فسق و سودب بای ادب برای ادب
خلاف ادب ناید و تندی بر شمس نبیا و او صیادار کشته ازین فصل است چون تند است
کلیم الله با حضرت هرون و موسی و جاس مبارک او را از کفن در و فنی که از نظر رحمت فرموده
کوسه پرست و در چنانچه **بیت** کلام آسانی در سرور
بیت می آلی نور عثمان اسفا قال **محمدا**
بیت بجز الله الی غیر الله و تعضیل انجکایت و
کار و آن نظم کلام را سلوک طرق ایراد است **بیت** الله صلی دوری با نه قدرت خداوند
مسالار نظم همان قسم از انصوب حمده و ذکر این بر خست دوم آنکه از راه نشانیست و در
باشد و اکثر تندیها و به خو بهای خلق روزگار ازین قسم است چه اگر از افراشتهای حق خود بیکان
هر یک بقدر حال و میزان اعتقاد برای خود پند و اندامی قرار داده و بنای دل خویش خود را بر پایه
نهاد است کل غریب با الله بهم فزون **صاحب** نقطه از دایره بیشتر فزان دارد و مورد فدا خود حکم
سیدمان دارد و چون اگر کسی نسبت بخود کردار یا کفاری که عظیم طبع دی باشد پنه و شمس بیکان
اینک پاس مرتبه او نه پشته و ویرا و جوی ملک پشته است از رده و در شک و بهر بر زبانش
و جنگ میکرد و در هر دانی که این نرود و خویشی تند و شمس تند و شمس تند و شمس تند و شمس تند

کافران

بیت

بیت نامل چ

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

و در او از چشم و دهان و بینی که در عنوان این مجلس مذکور شد و
از دهان طبعیت کبریا و شرف است این محبت و چون بنا
صفت حکم در مقام است و در میان هر یک از اینها
فصل اول در مذمت تهنه خلی و جنگجوی دفع کوی در شرف
در جو صفا می شک انده شست و شست که بشش از
بیا و غرور و نجوت در کانون طبعیت افروخته میگرد و شمرار
برسد و سوره این کلاست در شرف حضرت امام محمد حضرت ابن محمد
بره من شیطان نوخته قلب این آدم و ان اعدا غلب امرت عینا و ان شفت اودا
و در طبع شیطان فیه فاداف اعدا کم ذلک من غلبه فیهم الا فی طان بر شیطان یحب غلبه
عنه ذلک خلا مشغول انکار این صفت غضب ان شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود
در انوقت بنمایان رخ و کهای گردان بر باد و قوی میگرد و شیطان غلب میبرد پس چون آدمی
از شرف این حالت ترسد که با دانه و شرف می دارد که در زمین نشیند که وقتی که چنین کند
جیش طان و شرافت او از وی نایل و مشغول میگرد و در ان کتاب در باب غضب انسیه غم
و عرب صلی الله علیه و آله شقوله سبح الله الذی انزل فی قلبه الحق العسل یعنی ششم فاسد و تبا
مبارک و ایمان را چنانکه فاسد فی عسل را و هم در ان کتاب در مصلح حالهای تبا
حضرت ابی عبد الله علیه السلام صاح کل شیء من شیء کل شیء من کل شیء و کثرت
هر چند است و در همان کتاب از صاحب سید صاح کل شیء من شیء کل شیء من کل شیء که حاصل آن نیست که در
عالم میسر شود که هر دوی یکدیگر حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله گفته اند ان کل شیء من کل شیء
صاح کل شیء من شیء کل شیء من کل شیء هر دوی یکدیگر حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله گفته اند ان کل شیء من کل شیء
و از شرف شاکر برسد و قوی که در کمال فواید و شرف و مصلح باشد پس از این پس
معلم آداب شریع و مبرنی اظهار طایع فرموده که ان کل شیء من کل شیء من کل شیء
یعنی در وقت ششم خود را نگاه داری و تقصای آن را با بطنی پس از این پس سوال را اعاده کرد
یعنی او را بگوید و آخرت همین جواب میفرمود تا آنکه از این با خود گفت که بعد از این دیگر سوالی نمیکند
سعد اجد صلی الله علیه و آله که بخیر و خوبی خود در این سال از عینک و قافیه های سیاق ارجع است و کمال

نسخه
در بعضی
نسخه

و در بعضی
نسخه

نسخه
نسخه

نسخه

نسخه

می و بر بار می بر ایمان تواند دید می و بر بار می
مصلح و فواید بران تفریح و بسیار می از تفریح و فواید
حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که بدر می گفت که ای شی
نفس الی هم و بعد از آن نفس الی هم و بعد از آن نفس الی هم
ب خون ناحق میشود و زنان صاحب عفت نیکو
بنام مقولات بر زبان می آورد و در کانی در باب
و در خلق عالم صلی الله علیه و آله شقوله که لو کان الخلق خلقا
برای ما کان شیء ما خلق الله شیء من شیء اگر تهنه خلی صورت بودی و در نظر نویدی هیچ چیز خلقی
انک از ان قبیح تر و زشت تر بودی و هم در ان کتاب در باب سور خلق از صاحب سید
و غلبه خطاب انک من خلق عظیم یعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که
خود خلق صاحب خلق عظیم یا سوره صاحب مشغول نیکو بدو توفیق تو به بعضی است و کثرت
نمی باید گفتند چون با رسول الله فرمود انما من ذب وقع فی ذنبه یعنی هر کسی که
اینکه چون از انک می تو به می کند بشوی غوی بی باز در ان عظیم تری افتد و قطع نظر از چهار
و انما می که خلاصه معانی از انجا که غیر مملکت هر که
بقی بر می باغبان غلبه در جو باران
نمیگوید دنیا و نفس بخت بسی نفعده غلبه
خود بزار می باشد فاعط فی شرف ارفا
بر خود چنان در امور پرستد و در شرف برای این از انک می تو به می کند بشوی غوی بی باز در ان عظیم تری افتد و قطع نظر از چهار
مجلس جایی که در آن حاصل لا یقطع کل الود جیش خشی بار مدد است یا بعضی بر این است و در
و کثرت هر کسی فاعط فی شرف ارفا
روز و شب در شب و نایب و جنگ آسا از انک می تو به می کند بشوی غوی بی باز در ان عظیم تری افتد و قطع نظر از چهار
هر کس از انک می تو به می کند بشوی غوی بی باز در ان عظیم تری افتد و قطع نظر از چهار
این کلام و انی شانی از شوب خلاف معانی حدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام است در کتاب
که در باب حلقه حدیث خلاصه مشغول انک می تو به می کند بشوی غوی بی باز در ان عظیم تری افتد و قطع نظر از چهار

مفضل
سالم
مفضل

10

در اصل عالم

والله اعلم

گوئی یا رسولی

کرم و نباتات

مجلس

الحمد لله

ست ماثر مار

...

کتابخانه

إلى الله المرجع

...

فمنه

طوبى لمن

من وکالت

وہ چوں کہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

کتاب

محمود بن سید

10

1

9

17

حکومت

ما

18

1. 2.

کتاب

میں نے

المجلد

سید

خبر

قوله

من روم

خود منظر

که لوازم

الكرام

جملی است

فصل: در بیان

کمر و رفسل

100

پدید آمدن خود پاک رشت که نشسته پس اگر
سالم خود بود تیر حاجت خواهد یافت و غیره
کشتن تغلب جنون در هر دم یعنی اول غلبه
بادش چنان سلوک کن که اگر در

با دشمنان چنین باید بود تا به دشمنان چه رسد
باب در کتاب جنین در ذوب غلبه و انکسار آب

فلاح و نجات که سرایت توفیق سعادت بسیار است فدا داده و خاک نشین چنان
با دانی میگرداند آیت معنی حضرت شریف العقب شجاع کل نیز که سابقا مرقوم شد مصلحت قسم
و از جمله روایات و حکایاتی که آب در درک سخنان آن تیره این صفت رشت را در کتاب اول
به عنوان فرمایشانه و بدست اثر که آنجا بیان خبر را از نشیبه اندیشه کلاب آگاهی بر پیش
حکایت وفات سعد بن معاذ است که از فضیلتی است و از اهلای اصحاب حضرت رسالت
و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون ابوالحسن صدوق و ابوالشیخ طوسی و حرطه الله و غیر آن مذکور است
و حاصل سخنان آن بر سبیل اجمال آنست که چون خبر وفات سعد مذکور بدست شایعه یوم انشور صلی
علیه و آله عرض شد آن حضرت شرف حضور از آن آید و خود
برضاده باب یعنی چهار سعد فرغانه دادند و چون او را حضور و کفن کرد
جانه پیش رو کشیدند او قدم مبارک رنج کشیده و گاه جانب
راست تا جوت و گاه چپ
او نزول نموده تا آنکه او را در ده خوا با نید چشت بران چیده و کف طیبه و با چشتنها را با آن
سعد کرد و اندام پس چون از آن فارغ گشته خاک بر خور شده و قبرش را درست کردند و جسد تمام حکام
آن قرا را بیان نموده فرمودند برستی که من گرامی میدانم که این قبر غریب گفته خواهد شد یعنی از هم خواهد
فرود بخت و لیکن خدای عزوجل دوست میدارد و بدهد که چون گرامی گشته آن را کف کند پس بعد از تسبیح و قرا
سعد بن معاذ را یکجا نسیب گفت یا سعد بن معاذ یعنی ای سعد که او را با ترا هست پس چنان
پیروی علی علیه و آله فرمودند یا ام سعد و لا تجزئی علی ربک فان سعد الله اهل بیت یعنی ای مادر سعد
من بخیر است و فرمود من جزیرا برده او را خود چه بدستی که رسید با وفا ای یعنی در پیش

ت
ت
ت

باب

ت
ت
ت

باب

شسته یا رسول الله ویدم ترا که گویی سعدا که
سجده فرموده بود و بیعت جنازه او
انده او بود علی را و خدایا برون من
به و یکبار بر جانب چپ را فرموده که دست
تغییر او کرده و بر جنازه او نماز گذارد و در قبرش سجده
ساری رسید یعنی باین مرتبه تا سبکی سعد که شایسته قیام
این امور نماید در حق او فرمایید نشاء قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند که
آن کان فی خلق مع احدی سوء حاصل معنی اینست که با اهل خود بد خو بود و با تبعه و مردمان خود کینه
میخورد و در کتاب استغاب کافی چنین مذکور است که آن رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
جنازه سعد و شعیبه چون الف ملک فرست رسول الله صلی الله علیه و آله در اسرار السلام قال
من بعد یقیم معنی آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین اندیشه شایع جنازه سعد فرمودند
و مقتدا بر آن ملک نیز شایع جنازه او نموده پس آنحضرت بر سوی آسمان بر گشته بعد از آن فرمود
که شل سعدی نشاء قبر بکنند راوی گویند خدای تو کردم آنحضرت آنکان کثیف ببول غنی شیده ایم
که سعد بخت بول را سهل می انگاشته چند آن نه شسته و کتاب فرمود
معاذ الله اما کان من رعاوه فی خلق علی چنین باشد خیر و غیر آن
که او را اهل خود نداده و بد خلق بود و آنچه
آخر متبادر دریافت که هر گاه
تغییر این تعلیم و کرم توجه بخیر می شود و بی ردا و بر منته با تشیع او نموده بر بر جنازه پیش
بنفیس من داخل نموده بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر طه و می چسبد و باین
و گریست خاص از خاکش بر دارد و در ثوب معاف نداده و برای بخوبی و مکارفات آن
در گن دفن کرده که نه خواهد بود حال آنکه آنی که چوستان کارشان این دان جنگ و نیز است
و خیر زبان مردم از ایشان بخوبی ریزی چنانکه چنان همیشه نیز خلقی اخلاق آن را از آنده
زبانان از زبان هزار کج و گمانشان خانه نه بنور اندیشه شسته سانسبت و خنده و انشانی
سویخ ما زبان را درازی نکاشته ان آرد با شسته خود پیش زبوران بر گزیده و

ت
ت
ت

باب

۱۹۰

五

آن نیست بدینشی که گفتن کسی اندازد و به جوان
مغلوب و مقهور سازد چه بدستی که غضب کلید بر
نود کسی تواند اگر بر زمین زدن و در سجود و رام حدیثی نه دور
اخرش نبوی صلی الله علیه و آله بر قوی گشت در میان ایشان مردی دید که سستی بر سر داشت
مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را جرحه داشتند میگفتند یعنی سنگ چنانمان آمان است سستی
سبب بزرگ و گران بوده و غیر مردم نموند بر زور را بر دشمن آن مقهور نموده و در قمار می چنین چرخ را
سنگ زود بینانده کفرت پر سید که این صفت احوال را عرض کردند فرمود آقا اگر کم با او شده
نه حال آنکه آبا خبر نه هم شما را بخت تر از وی گفتند بل با رسول الله فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
خسته و خست بماند و شیطان صاحب مردد است و چنان تر از این مرد است که خستام دهد و دور
مردی پس او علم و زنده دار
مردم در کمال گوارا و آراسته
رومی **قصیده**
بر روی که پیش فنیای عالم است

فروغ

1

نار

مصابنا

سید احمد علی

194

185

با آنکه تواند مضا و اجزای آن نمود برساند و البته

٢١

مركز الحلق

1

11

$\frac{m_1}{m_2} = \frac{v_2}{v_1}$

چون که بدست جوشنی القیال اول را
صفت خسته آنکه چون میان او شخص
و بای قفاش از ترسهای طبع

تغیر و جابجایی از حضرت امام جمعه اصفهانی
یعنی آنرا حاصل حضرت و خنده و یاری کنند به
عزیز السلام که در هر چه و رام نه گزشت نیست که اول محض
اینکه نخستین فایده که در عرض اهل شمس فرود آمد و از هم خود فرو بردن بیم بر سر نیست که
هکلی یاری او میکنند و آن هم حاصل را اعلای خدایند یک آنکه صاحب این صفت در نظر اهل
و بای قدرش در پیش خدای عز و جل در دنیا که از این صاحب حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کتاب
که مانع از عظم خطا الا از راه الله عز و جل عزای الدنیا و الاخره هم محض یک چیز است و چشم خود را نگاه دارد
که آنکه در یاد که در این خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و بر درگانی از جهان علم و دقت حضرت
سببه ابراهیم علیه السلام و آنکه در است که از او الله عز و جل و لا اله الا الله که خدا تعالی را هر که
تبدیل و درشت کوی عزیز است و در هر کس که در دین است و خدای عز و جل است
و در هر کس که در دین است و در هر کس که در دین است و در هر کس که در دین است

شاید
اینکه

و بعضی خطا و ناشی از وسوسه شیطان و غلبه جوی
نرسند کل فائده جلی و کثرت است لکن که در یک است جو فاری که خفت آورد با
زبان نرم نهالی که خفت آورد با زبانی که خفت را نشود روشن که خفتی شد چه قدر خفت آورد با
خفتی است بر در خفت بخت پس خدایا که چه خفتی با خفت آورد با یک آنکه چرت و زنی صفت
و کثرت دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر می سازد و بعضی از شیعه که شیعه را
از دین که کینه می برد و از دنیا که از سرور عالم است و الله عز و جل را در پیش و القوب بنو است که حسن الخلق
و در دین و حسن البشر به حسب استخیر خدای عز و جل را دوستی را میرواند و کثرت را دوستی را از این که
خلق و عطاقت را

و نهش که نشند و جمع کثرت را
مانع از عفتش سودند در آماره
با خسته و بر تو سعادت حضور
و نه و فرقه جوان خوانان زده

از در مسجد درآمد و چون با هر چه که بر هر یک
ماولی اعتدالی بود گفتن فرغ فرب با محمد انک کاد است
س از مرز در انک کشتی بر این فاعل از شرف سید دوم را
صاحب چون آن لاطعات نشینند به تپا شده عازم قتل آن ادب گردند آن سرور دنیا
درین دین کوه و قار و تکیه نشان را من نوده باروی کرم و زبان نرم متوجه احوال کشته فرمودند
یا ابا القرب بن بریه ای برادر که را بنوا هم گفت هر س که ادب را فرموده و بکنم و بسام
و نه که ادب بلکه رسول و دستاورد ایم احوال گفت و اعلات لولا جمال و جهل ملکات بل
تک و اعلات لا اوسن یک حتی یومن یک به الله صلی سولکند حیات که اگر نه و جهت
و خوش روی تو بود و هر آنکه بر میگردد شمشیر خود را زده اند و این تو با اینکه شمشیر خود را زده و تو غوطه
میداد و قسم حیات که ایمان
از خست و جناب بان سر
زبان آمد گفت یک
ظاهر رنگ که از آینه

۱۹۴

لایعلا و در درج و مان کشود
با هر کشت زبان آواز جواهر این صفت بر و از سر میوه خضار فرود خفت که از همه آن لایعلا
و از همه آن محمد رسول الله صلی است با رسول الله ازین از سجد و در هر عالم با نوازش بر می
نمود و اکنون میروم و جهل را از خود دست نرمی بایم نیست چنان که برید و انک صلی صلی صلی
از برکت حاکم و عطاقت احوالی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب مجزه درآمد و شرف سلام سپید
و عداوتی چنان که خفت به سید انیس و جان داشت بدست و اخلاص جنین بدل گردید و از جهل که
که چراغ هدایت فروز صحن خلق و کریم نواز است بر سر نواز است بر سر نواز است بر سر نواز است
خمس با هر سر زده حسان بن ثابت بود که او

این گروه بود یکی از سنان و بر اگر
عزیز صوره و سلم بر خورده چون بود
آید جان را از بدن ان
درم در آن خبرش از لطف کفر و

این
و اگر

آن خلیج را بقتل حراج تمام کرده
گزاره ای که این بیت سلام گفته مشهور است و نیز از
آن عبا حضرت امام حسن علیه السلام و قبل آن نیت که کسی
کینه اهل بیت گرام تاخته و دیده او را کش بر منزل معرفت نعل آن خاندان پاک هنوز را
بود گفت چه نیت رسیدیم و روزی در یکی از کوچه های مدینه روی دیدم که از در باری ندیده بودم
براستی میگویم دروغ دلم بسوی وی بریده و پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی است
علیه السلام نشینان آن خانه در ده مصلیان و پیشش از کان خون میرم ز با کشیدن گفت
که علی بن ابی طالب را چه اجتناب پس پیشش رفتم و غم تو بر علی بن ابی طالبی فرود آری
گفتم پدر تو چنین چنین غم نامت را می چند نسبت با حضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را
و شناسم میدادم و او ساکت
نظر منی و از احوال شایسته
آید قادیان حاصل می آید

چون عربی با من پیاده آمد ای جان
و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا حد و دیه ای با هم پس من ازین شیوه عاقل
و شایسته تر شده و از حسن خلق آن چنان آفاق متوجه گشته بودم که بخشش در دل گشته و خطبه
و از حد مشرب و صفی ظاهر گشته و از میان خلق من بهیچ چنان خوشبخت و دشمنی بدین
دست دار کرده و مشهور است که مردی نا اهل از غایت جبار و غار و تلخ حضرت امام
علیه السلام حاضر گشته و بر او شناسم داد و حضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است
خدا مرا بیاورد و اگر دروغ است ترا بیاورد و آن مرد از گفته خود نادم و خرسار و زجر جان این
گشته و نیز رویت که مردی گفته حضرت امام حسن علیه السلام روزی بروی حضرت می ایستاد

نیت گفت آن حضرت سکوت و در
که آن حضرت اشاره کند تا بدست
کشش گذارد بعد از آنکه آن
و گفت گفتند آری شنیدیم و خود

این
و اگر

خبر بسوی او رویم تا جواب
عاجزین اعیط و العاقین علی الساس راوی گوید و
بدر خانه آن مرد رسید او را خبر دادند وی لیکن بیکان
الاجاب برای جواب آن گفتنای ناصواب آمد و سر بر غاش دارد اما در شرفست گفته
پردان آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن گفت سوز الفت اندوز شکم گردید که باین
قوم خدمت یافت ای کان کان اهدت من علی ما قوت قوت الی الله و ان قلت الی ما یستحق
عقل و استخرا الله ملک حاصل نمون ای که اگر آنچه در حق من گفتی چنانست گفتی پس من نبودم
گفت که مردم در دنیا خدا تعالی و اگر در حق من خبری گفتی که در من نیست غمگرم آن را از تو
خدا تعالی برای تو مستغفار میکنم پس از آنکه از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق من در قدم و
آشاده پای ساکتش را میبرد
از آنها منزه و تو بیگانه
عقل الله ملک خدا ترا بیاورد
خیمه هر یک سندی

198

نیت چنانکه بعضی از آن مرقوم ملک بیان شده
و ظاهر ترین گفتار است کلام حضرت سیدنا صلی الله علیه و آله در کانی که مداراة آن است
ایمان و التوفی بهیچ بعضی را با باطن کردن نصف ایمان و عاقل نمودن نصف
زندگانی و خدا عاقل جانانی بوجی استانی خبر خود را بان و بیت و گوشش عیبت کرده
چنانکه در کانی مذکور است که حضرت جبرئیل این سرور دنیا و دین صلی الله علیه و آله تا ز گشته
فرمود یا محمد ر بک یقول السلام و یقول الیک دار علی یعنی خداوند تو را سلام میرساند
و میفرماید که دارا کن باطن من چنانکه من دارا میکنم دارا می خدای عاقل با بنده گان عالم

به فرزند آن را گفت برخیز و آن مشا
از روی شیرین کلماتی خوب بگو
فست که بجا رفت گفت من
به جگر دویدم فستند ای مادر من بگریه

اولی بزرگ از خیمه بردن دویدم

بجای اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب دریا

بسیار گریسته قدر خواهی بچشم رسانیده و آنحضرت در حق خود در حدیث فرموده بخلط با
چند حضرت رب اله باب این آیه شریفه را در شان آن والا جناب خود فرستاد و در
نوازش و تکریم بفرقی است با آن سرور را خیار نهاد و بعضی نشان نزول آیه مذکوره را در دست گرفته
نموده اند که روزی آن رسیدند خلعت کرامت و در چنان بر روی بخوانی در بر داشت که آن را بخلط
گرفته بود و با بعضی از جناب از راهی عبور فرمود احوالی بوی رسید و آن برادر گرفته گشتند و
که حاشیه که بآن آن در گردن مبارک آن سرور جا کرده و بنا بر شرف دیگر پاره شده و گفت عجب
یا محمد حال آنکه بن من عطا گشته است و در وقتان که در آنجا بود با نه تا هنوز از شرف گشته
خنده و آن بر روی است

و آن اشغال این روایات
بآن شگفتی است که چوب و در آن

این اوراق کجایش یکی از هزاره بوده است
ازین همین طریقه را مسلک گشته و در حق معاصر است ضلالتی قدم بر قدم آن برگزیده عالمی گشته
چنانکه در مجله دارم از مادی طریقی شده و وسیله آزادی عباد جناب متحاب امیر اکبرین علیهم السلام
ما خود است که غلام خود را از گرد جواب نداده و دیگر او را ز کرده جواب نداده و دیگر با طبع جواب نداده
بر حاشیه نزد وی رفت و دیدم خوابیده است فروم با شمع یا غلام حق نمیشنوی ای غلام که ترا خواب نمیکفت
ای فرمود نما حاکم علی بر کجایی بعضی پس چه خبر ترا برین شست که جواب من گفتی غلام گفت چون گفتم
تو این داد از آن تو خاطر طمع بودم از بخت در جواب گفتن نظر اهل غلام آنجناب فرموده است غلام گفت
که تو از روی بگری و بعضی از کتب مذکور است که آن امر سرور و فست

غلام خود را از آن گریه کرد و او را
و او را دید فرمود ای غلام
آنجناب فرمود که
و کردانیدم در راه

بآن را آن بر کوار علیهم

بآن را بوسه زشت و زشت گوید
دری از قصابی گوشت میخورد و چنانکه طور ما را با آن
است و قصاب بر آن عدل نمیکشید و از دست داده و معامله با آن ضعیف و انصافی میکرد و کینه
بآن را از زنده از آنجا رفته و بر با قصاب باز در دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بآن را قصاب از قصاب بآن و آن جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکروی و کینه
ولی خود با کینه از قصاب رفته و بر انصاف و کینه کداری او صحت نموده و فرمود که با ضعیف
و قوی باید که هیچ یک از این بی بصیرت چون آنحضرت را نمی شناخت و نمی بجا بود
و کت داده گفت ای سرور و امیر اکبرین علیهم السلام و کت دادی از او گذر و بگریه
و بگریه بعد از رفتن
ان حرکتی او با نه
افشاده تبارک آن
و فرود رسانیده و آن

بر هم نه در بنیامی جگر
به و اگر کشف بجای خود نهاد و در قافله حرکت
دست مبارک آن جناب و بر هم در دزدای آن و عجبی جناب یک دین بهم وصل و گوشت و پوست و استخوان
گرفته دست وی در دست نه و چندی یافت و فرمود آن ایست بسین ظاهر و روشن و در دیوار و غلام
دوست و دشمن یافت و در آنکه خود و علم آن منیع علم و معین سلم همین پس که مردان مکملین را با همه
بغض و کینه که با آن سرور دنیا و دین داشت و پیوسته علم غلاف و عصیان با آن طوق نه کردن
اهل غفیان می افروشت در جنگ با جمعی از مخالفان بر عمل گرفته نزد وی آورده و چنانکه بگریه
در اقبال آن چنان شست سیرت برین منور
از همان نشان گذشت

این قوم ابرار از لوح ظاهر و
و که از سر تا نو بختی از فرزند ان
که آن مایه شرف و بود که
شرح وین و در پیشید

و این جز از اخبار نیست
نیز بر سر کمال که با حضرت
ان زبان بریده زبان جز است بشناسم و نامزای

امیر الکسیر علیه السلام پیش ازید با یکا رجه و از بر این چنانکه در کتب سیر منکوت که در کتب
حضرت امیر اعلی علیه السلام از حضرت سپاه قدرت پنا میان جنگ گاه راند و بر بر او قبول و عذر
خواه و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بران حرکت زشت ترش و حالت فرود و بعد
نیز بر خطاب کرده بنیضون او که در خاطر داری که روزی من و تو در حالت حضرت رسالت کجا
بر خیزیم و دست من در دست تو بود که حضرت ترا گفت ای پسر علی را دوست میداری جواب داد
که بلی یا رسول الله آن سرور فرمود و در باشد که با او تمام خاطر و دانی و در آن حال غلام باشی و دست
که در بعضی کتب بود

و من ز خنده دم تو فنی
و من که او شکرت دیدی
نقل نموده گفت یا ایها الساجد

بیا و من اوردی که اگر قبل ازین شد که آن چشم هر
نگاه پس هر یک که خود را در دست نموده بر فرم ترک رزم و فرود از آن هر که را بخود فرم کرد
برگ پر زشت است عبد الله است و کی نموده تیغ زبان طاعت است و بر زشت آن خبر و مسکه
پر و دست و گفت تو نه از برای حریث پسر ازین کای بخیزی بلکه از سر شمشیر بر دهان
و از نیکو نه فرغ است و تعجب الیک تو حق این میگفت تا آنکه ز بر کت من سوگند فرود آمد که با جنگ
نگاه عبد الله دل سپاه گفت بگزار و سوگندی از زبان خود از او رسد و بقتل علی بر دار و قصه
شما بصیرت نیستی را پس

و همچنان در تمام استقامت علم خد
یا امیر اعلی علیه السلام
و روی عتاب از که
که سر و شش الکه بودی

و بداند در قاتل
باعت بر تو حجت و شفقت بر نیک
ست علم و حقان امام حماد علیه الصلوه والسلام و اما

طبع مبارک آن سرور و شکی کفر را انورش بکوی بود که نشان جفا و دعا بخشن
چنانکه میگردید هر چند که در آن مرتبه بود و از حد اعتدال قدری که در شمع و غفرت خشن باشد
میسترد و اما مردانی و ثغاق آن کلمه ستمکارم اخلاق بر حقان کتب اخبار و بار بخت
جانب آنرا پوشیده نیست که نقلی از علی کتب او را و او را مل و هوارد نقل این سخت و در آن
توانم و سیر از عظم این کفر در روح پرور بسته عظمی زن چلی از آن سبک روز با بسی تمام کای
خلاق کردی و شجاعت و کمال

باز بود دست تو
بستین کرمت پاک
با حجت کسان بر دین
کتاب نصیحتش جعبه

تسلیم و تفرش فروت - ی -
روزان از آنش کرم رویش جوان خوشدل می او خستند و در حکایت پیر غریب یا چنانی که در
از فرجه ای کوفه افشاده بود و حضرت حسین در وقت مرگ از دهن والد بزرگوار خود و عیسم السلام
بر اثر ناله بر روی خستند و پرسیدند که خواری تو که میگفت گفت یک است که من درین شهر بود
مردی آمدی و بر بالین نشست و چون بر مشفق و برادر و جوانان تیار و خواری من نمودی فرمودند که
هیچ باز نمیش پرسید گفت پرسیدم گفت ترا یا نام من چکار من بعد حال تو از برادرهایم که در
ناله پرسیدند گفت یا چنانم و از آن نشان

...

بسم الله و صلوات الله على محمد و آله

سپهر حضرت سانی کوثر

شهادت نوشید و

ان داد پس در ش

بن شال بن یاریار

در باغت مهر از هزاران کی غنیمت

ن گشته کل خوش رنگ و بو که دماغ پر سودای کسی

بسیار است و کار ما تر حسن خلق و مرد باری کتاب الشخوف و بر سر کار می حضرت

علیه السلام و کلمات علم و غفران امام حماد سواد ای کجاست با تمام در مجلس تقریبات که از

حکایت که در کشف الغم مذکور است و شخص آن نیست که قوی در خدمت حضرت علی بن

علیه السلام همان نوزده و از خوان غرض صحبت آن حضرت نیست فیض و قوت روح تناول

میتواند بر آید از شور بود و کجاست تمام را با و در آن مجلس فرموده اند که شتابی نیاورد

آن بزرگ کشور کمال کو

سایت الله

از آن و آنچه میخواست

چون ما را در خوشی

نام گشت است حرفه

در راه خدا از دست

و بعد از آن بجز در حق آن کو که ببرد

در این کجاست را در ارشاد خود در دست نموده است و هم در کشف الغم آورده که در ذری

عربی حضرت را در نام و عصبید و حال آنکه غالبی از جای در آمده که در آن گشته اند

ایشان را راضی کرده و متوجه اند و فرمود که ما ستر فلک من الغمنا اکثر غم میسر است

آنچه پیشینده و نهانست از تو از کار احوال پیش این است که تو غنی آید ترا حاجتی نیست که غنی

از آن اعانت تو کنیم آن مرد نموده گشته اند حضرت خدیجه که در بر داشت بسوی دمی نه است و آن

در هم تیر لوی دادند و آن مرد بعد از وید از آن

ای سیدم که توانا و دانا

الی عبد الله جعفر صادق

م خود را بکاری رفته

مخلوق و آن

ن دادار گوش شنید

در حجت علامت زمین فرمود که با همان

و اما ملک انهار حال عنوان اینکه بنده اسوکت

که شب و روز بچوای شب نیست که در آن آسای و روز از آن که در آن خدمت با آن

عویان نشنید مزاج و خوش کردگار شود خورده گری و بلای را که با قدم و تبعه در اشال و بعضی

و جرم بگشتن چراغ میبایست و آن را ضبط و نسق نام کرده بهر مرتبه ای از حدش حاکم است

شرح و عرف بر تارک احوال خویش میباشند برای اصلاح حال نفس بسیر در منزل و در آن شخصی

این خیر صق اثر بیانی تا فل شرون و بعد از آن در این نویشت نیست و چشمه سار عنوان و در بیان

ای خدمت خود خورده

نیت که حضرت

از نیت

نمونه نما این احوال

تفصیل احوال هر که

اهل زمان با بر دامن

و کن بعضی از دایمی خود را بچوای شب نیست که در آن آسای و روز از آن که در آن خدمت با آن

عبد عصار در جور گردیده است و در این جهت در زبان حضرت موم حسن خلق بعضی از آن بر گردیدگان

حضرت خلق کلمات در دایمات تنفیسی که خاطر خواه باشد در کتب شده اند و مشهوره بطریق

تا در مجلس از رفیق بهای بر سر هم خلق کریم هر یک بترتیب فعلی بر داند و افشا تا بان

مخلوق حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه در این عشره علیهم السلام بعد از آن که

ن دادار و بعضی از آن انا و خوا

حاله و در دست او

مقامی محتاج ابواب دکن شامیہ

سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ منقول کہ باقارب

حضرت ابو الحسن باطنی فاضل و عظیم الطبع و حسن البشر و صاحب فضل و انوار الهی فرموده اند
 که منستی که شمار را هرگز با الهی وسعت و قدرت آن نیست که با هم مردمان بصری با آنست
 پس بخورید با ایشان شغفه و کشادگی و در وجهی از السنه و صلی الله علیه و آله روایت نموده است
 که مردی بخدمت وی آمده است دعا می نمود که حضرت وصیت چند آورده اند از آن جمله فرمود که حق
 اخفاک بوجه صلبه یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود بروی کشاده و نیز کافی این حدیث شایانی
 است دیگر یافته که صلابه
 الحسنه و البخل و عبوس و عیسا
 درین سبب حصول

محمّد

سورة المرواة الاحياء

آیه فلاحه مغنی اشکیه به جزا

درد عینه رخورد ددم شکم چون

[illegible]

لما اوتيت به جاني فاستن بالبرقي اذ اخرج ردا له يوم انه اذ كان اذ اقبله ردا له

در هیچ کس از مردمی آورده که سن بسیار کم است و در هیچ کس از مردمی

تعداد اینکه جوابی که از اسل و دیگر بزرگان درباری پدید آید و این است

حاصل میگردد و دیگر از جمله حسنیان و بسم گردید که در استوار و راستی چهره و پس در هر یک از این

اینرا فراق حسن در شریعت محسوس است

سید احمد بن جعفری علیه السلام

نمده که بی تعجب باشد و هم از آن
پیرانه دل را و نیز از سخت روان
و هم از سر و در آورده
و کو از نظر نموده که محکم المومنین

و جناب باشد در احوال

کتاب الفقه فی المسائل

که یک است و پنجاه و پنج است

است و آنچه در مکه برتر است از آنکه در

اننا انشاؤك من نوره

و اما در این باب که از احوال و اخبار

رفت بستان بجای رمان و پاس صاحب
مستقیم است و اینک

ویرایش بر این کتاب است

۲۰۹۰۰

یہم مواخذہ لہ سطوات جببہ می بر خود

من عود و ادویه

18

میر جون بیجاون خلاصہ معنی

ی بگذرد و فراج میکند و میخندند این عالم

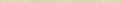
ما دام که بخود باشد معرفت که وطن من این

ایجاد کردن و خندیدن نیست چندانکه خشنی

رسول الله صلى الله عليه وآله كان يأتيه الهن

رسول الله صلى الله عليه وآله وكان اذا اغتم يقول

...والمعروف...



10

بست بر در این خوش اندوز
در پیشینه و پست که
شجاعت لطافت
و دیگر و سعادتمند

حاله شسته

بسته و بکار گشتن می بود

عاشق و می بود تا روزی اول

ان که بخت را در این قوی بسیار و از سبب بر
از ترس و ترس از خواب می بود که بست تو گرفتار شد ام
آدم که یکبار در این قوی و از ترس گشته شد ان بر ترس و باقی علاج از ان سخن خند ان
و از ترس و دی در که رفت و بر گویید شخصی را بهمت زنده و با و نزد و در ان ترسید که بفرستاد
و او در این و منو و در گفت هر آنکه بفرستاد و از ان که این گفت این خلاف حکم قدس است
خدا ای تعالی تو چه هست که
انتهای که اندر که بفرستاد

بدر این و می بود

بسته و بکار گشتن می بود
عاشق و می بود تا روزی اول
ان که بخت را در این قوی بسیار و از سبب بر
از ترس و ترس از خواب می بود که بست تو گرفتار شد ام
آدم که یکبار در این قوی و از ترس گشته شد ان بر ترس و باقی علاج از ان سخن خند ان
و از ترس و دی در که رفت و بر گویید شخصی را بهمت زنده و با و نزد و در ان ترسید که بفرستاد
و او در این و منو و در گفت هر آنکه بفرستاد و از ان که این گفت این خلاف حکم قدس است
خدا ای تعالی تو چه هست که
انتهای که اندر که بفرستاد